



[illegible]

189

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: پرستش و زیارت
مؤلف: مولانا عبدالحق بن عباس
موضوع: سبک کلام / تاریخ / زندگانی
شماره کتابخانه: ۷۴
شماره ثبت کتابخانه: ۴۴۴۳۸
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

45(9)

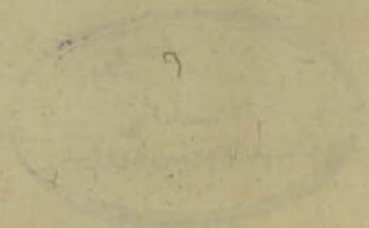
خطی اعدادی

۷۴

A long, narrow strip of paper, likely a bookmark or a piece of stationery, featuring a ruler scale. The scale is marked with numbers from 1 to 33. Below the scale, there are handwritten numbers in Persian script, which appear to be a sequence of digits or characters. The paper is placed on a surface with a red and white patterned border.

142

143



مجلس شورای ملی
کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

مجلس شورای ملی
کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲

۵۴۸۳

بسم الله الرحمن الرحيم

کسی تخیله است شمس
 بچندان از لب بفتحه باغم
 در این محنت ساری بی هوا
 ضمیمه را سپاس اندیشه کردن
 ز تقویم خرد و جسد ویریم بخش
 چه دل وادی ز کوه کج در کج
 گشادی نافه طبع معرمانا
 ز شرم خامه را شکر زبان کن
 سخن را خود به بخافانم

کلی از روضه است شمس
 و زان کل عطرها برور کن و غم
 به نعمتای خویش کن شمس
 ز بانم در ستایش مشه کردن
 بر ایلم سخن فروزیم بخش
 ز کج دل ز بانم کن کهر سنج
 معطر کن ز شکم نافه امانا
 ز عطرم نام را غنچه نشان کن
 و زان آیه جسد نامانده است

این خجسته برین مناسبت	نمایم صدایه سال را
ز جان باد و خرد و اند و در مسند	این خجسته را که در دستند
چشمه یقین برین و غایب	که باشد کشتن از این و بپای
ایا باقی که در کسب پاری	ز صفت و در پیش آید پاری
<p>صباح روزیام که از چشمه روشن میفتد و در قلوبی شیشه قلوبت که کشد که بپای</p>	
بام آنکه نامش عز و جانیست	دایره یقین برین و غایب
باین کام کام که نام او یقین	باین و در پیش آید پاری
در دهر و در اند و در میدم کرد	ز صفت و در پیش آید پاری
ایا باقی که در کسب پاری	ز صفت و در پیش آید پاری
دایره یقین برین و غایب	دایره یقین برین و غایب
باین کام کام که نام او یقین	باین و در پیش آید پاری
در دهر و در اند و در میدم کرد	ز صفت و در پیش آید پاری
ایا باقی که در کسب پاری	ز صفت و در پیش آید پاری
دایره یقین برین و غایب	دایره یقین برین و غایب
باین کام کام که نام او یقین	باین و در پیش آید پاری
در دهر و در اند و در میدم کرد	ز صفت و در پیش آید پاری
ایا باقی که در کسب پاری	ز صفت و در پیش آید پاری

بافت چو پستان ببارید	تیرام آموز سپرد و جویا
بی بخش مرمت بندی	پرستی کلن بر خوار
آفر زنده ان تسبیح خوار	جلاعت کز چرب باق
بگفت شب زنده و داران	ریشم بر روز درخت کلا
ز بهر طلف او درباری	کند ناز و چمن را آبا نری
کان خوار او چندان	کند زشش چمن از درخت
بگفتش مشک که مشک کلا	نقشش بر معشوقه رخ
و در دستان نه در آن ثابت	کود و دزد و زوی قورباغه
در ریشد و در آن زنای	نقد در حوضه و در شان کلا
نمنت پیستی ز آمد	که چیت پیستی و پیستی و آمد
آیند ناز که نفاک	از مدلی پای و دم و دارک
نر و آیم و بلا شتایم	یک شش و پیستی و نیا بزم
شش و چو و چندی	بهر از پیستی و بندی
نیشچی و چندی و دست	مندان با طلقه و دست

دور و دور است او شست ری	طلبه و در و در و در و در
کند طلف و در و در	شود از آن در و در و در
کند نر و در و در و در	کند چو این و در و در و در
کمان نر و در و در و در	کین و در و در و در و در
ز بود و در و در و در	پس و در و در و در و در
نقش و در و در و در و در	
نمود و در و در و در و در	
دو و در و در و در و در	کند نر و در و در و در
توی و در و در و در و در	کند و در و در و در و در
پرا و در و در و در و در	چو و در و در و در و در
پیش و در و در و در و در	پرا و در و در و در و در
پیش و در و در و در و در	پیش و در و در و در و در
نر و در و در و در و در	نر و در و در و در و در
نر و در و در و در و در	نر و در و در و در و در
نر و در و در و در و در	نر و در و در و در و در

کتاب عرب در عرب شتی غن	کتاب عرب در عرب شتی غن
یک شب را شده و سکا ز غن	یک شب را شده و سکا ز غن
یکی سر رشته دولت کس	یکی سر رشته دولت کس
کین جیش ز انداز میزند	کین جیش ز انداز میزند
میان راه و دیار آسودگی	میان راه و دیار آسودگی
عشق و شد و زود در که دانه	عشق و شد و زود در که دانه
ولیکن شش بند می پاشد	ولیکن شش بند می پاشد
بریک روی بد از پی آری	بریک روی بد از پی آری
مروا می لایق است از این	مروا می لایق است از این
رنج و جنت و بهی در یکی کن	رنج و جنت و بهی در یکی کن
یکی خاوه و یکی خاوه کی جیب	یکی خاوه و یکی خاوه کی جیب
بر اثبات وجود او که نیست	بر اثبات وجود او که نیست
که بید نشمارا نقش بند	که بید نشمارا نقش بند
نیامر بی قسم زن یک لاف	نیامر بی قسم زن یک لاف

بر دین و دین یک کوشش	بر دین و دین یک کوشش
نجات از ملک آستان شست	نجات از ملک آستان شست
زنج شست چون جانی بخوانی	زنج شست چون جانی بخوانی
بصالح چون شست ل خاطر	بصالح چون شست ل خاطر
چو دیدی کار رود کار کردار	چو دیدی کار رود کار کردار
و ای آتش کران کس کفایت	و ای آتش کران کس کفایت
بدان آراسته روی پسات	بدان آراسته روی پسات

است بر آتشین مایه است

برستیاری ریاب خا جاست

نیم نیستی از او بودیم	نیم نیستی از او بودیم
بقید آب و کلب است در کلب	بقید آب و کلب است در کلب
و قنای بی از این رسیده	و قنای بی از این رسیده
ز پستادی بار و شکی کانی	ز پستادی بار و شکی کانی
میان نیک و بد قیله کردیم	میان نیک و بد قیله کردیم

زبان من خسته و بیایم سپردم	بنا نسیم و دنیا پاسبانم
ز کف دستش زان پست و رعیت	پوشیدنی ناز و پدایت
زبان نوزاد تو کرم پوشی نیست	چه حاصل پنج از ما کویش نیست
ز ما کوشیدنی و از هر دیشم	بد و تو قی کو شش با کوشش
چو زانما چو ناهان کشته عیاست	ز دانش ناهان وانی چو قیاست
ز دست نمانی پیر ناوشنک	لکن بر بار چمن گل شکست
در آن کنی که با باشیم و آبی	ز رحمت پوی بکشی ای
از آن و خجانه پوی درگاه تارا	بیان بر بردن مراد مارا

تخصیص مناجات به خدای تعالی
و سپیداری شاکل و سپیدانیم

من آن در چشم که ادم و ایزت	پنون چشمم از فانی نیست
تویی که پاسبان کارم ساز کردی	در محبت بروم باز کردی
راست کردی از قدرت پندری	توفیق بجز دم سپهر جندی
بابت سر پا کردی چمن	کشدی سر چشم را پند

بدم رانید که در دشت ای	دل مرا یاد و تو قی و پشیمانی
شیرین چسب زبانی از زبانم	نهادی نقش و نقش در دانه
زبانه ان زبان ری بپسند	نار و نور از کل و کج شکست
بشکر آن شکر گفتا بدم	ز قی و پسته شیرین کاریم
بید گفتن زبان من مکر دان	زبان من زبان من مکر دان
ز کلمه که به حرف خطای	کز آن پیش آیدم چو چرای
خط منوم بر این چو پسر کش	چو گلزاران میگل در کش کش
بیاپی اندام ظاهر و در تو	ز آب و گل بروی آورده تو
پس دست از دفا و سوی تل	و قی و بوی پست در گل
کلی که پای من سپهر و بکویت	اندا گل به که در بکویت
چو خنک و دم کرده این در بران	چو لاله کنش از منم پیکان
درین و حاصلی چون یکدی نیست	اول بودن سپهر چای صلیت
پند پسته یک مفر خدای	چو بادام و دونه از آرزو پند
چو خورشید بر آید قاصد از نور	بر دانه و سینه تیش بر سپهر

نیاید با سزاران نجیب از راه	و خوشتر کند لایق و دی از قمار
مزار این را زان لطفت زینست	مخاموس که از صد برون پست
تو فی نخست از برق آسم	اگر باشد دو صد ستر من کما هم
تو فی شپش چشم پر آم	و که باشد بر عقیان مد کما
کونی از مهر و خرم چسکیده	بر کلخ که گرم پس چیده
انقن روانک پس آید بر دم	جنال وی تو از دید و شویم
پیرست آبی بروی کارم آورد	نظر گزینی در سبب آم کرد
مین بس آب روی تو مایست	و چشم من از زود پست از دست
رسان ازین بنفشه در وی	ازین بود از پس شاید بودی

نفت عوا که خاتم خیمیت در نخست داشت و هر یک
 بدشت من است افتخار و من افتخارات

نیش عفت طوق کمر پاخت	عقد کل قلم و زبان نور پاخت
در آن پر حلقه کلمه و مک شد	خروج عدم زان حرف مک شد
خوب با عسل و آتش عاشق	تو آمد شد زین سر عاشق آکبر

دین یار پس از پست تن	مشتن دوزخ از پشت کشتن
جو پای راست از غفلان الش	پیر دین پروردان شست و پا
چرا پست این که در دوای پستی	برو و کز فقه پست چمن پستی
ربانم چون و جی سرنی سر آید	دل جانم ز لذت پیر آید
جو نام اینست نام آورده باشد	مکرم تر بود از هر چه باشد
مکرم شد ز نام پس آید	مکرم تر و دیت از هر مکرم
خدا بر سروران سهر و ایشاد	زینل بسیار بسیار ایشاد
جو آدم در هر پستی قدم زد	ز قدر وی صبح آتش از دزد
بنویش که گشتی او متوج	بنویش و بجوای گشتی او
خیل از وی پس پی یکتا کاش	بران نه چو خرم کیتا کاش
صیح از قلم او شده گوئی	کلمه از قلم او شده جویی
بعد بهشت از کفان رسید	طنای بود و پست در حسیب
در آن راهی که صالح نام که کز بود	پادشاهش با فخر و شجاعت
زین نام غنا و پسر وی	زین نام اصحاب رعنا و پسر وی

در شمع روشن	چو در آتش است
نماز شوق سپهر و در بایش	چو سایه سلسله در بزم پایش
چو شمع در جبهه پیش خیرت ایست	چو آتش در آتش کجاست ایست
در آغوش جان شمع سپهر و جرت	در آتش جان پیر و جرت
بیت پرست بر آتش خیرت	در آتش جان پیر و جرت
در آتش شمع شرف از خود	گرفت از دست زلف و شرف
بیت عشق در آتش خیرت	چو در آتش کجاست ایست
چو در آتش خیرت	چو در آتش کجاست ایست
بیت امر و از شمع	چو در آتش کجاست ایست
کافی نیست خالی از کجاست	کون محروم ماند از کجاست
قدم رنگ در شمع خیرت	در آتش جان پیر و جرت
چو در آتش خیرت	چو در آتش کجاست ایست
چو در آتش خیرت	چو در آتش کجاست ایست
چو در آتش خیرت	چو در آتش کجاست ایست

در شمع روشن	چو در آتش است
نماز شوق سپهر و در بایش	چو سایه سلسله در بزم پایش
چو شمع در جبهه پیش خیرت ایست	چو آتش در آتش کجاست ایست
در آغوش جان شمع سپهر و جرت	در آتش جان پیر و جرت
بیت پرست بر آتش خیرت	در آتش جان پیر و جرت
در آتش شمع شرف از خود	گرفت از دست زلف و شرف
بیت عشق در آتش خیرت	چو در آتش کجاست ایست
چو در آتش خیرت	چو در آتش کجاست ایست
بیت امر و از شمع	چو در آتش کجاست ایست
کافی نیست خالی از کجاست	کون محروم ماند از کجاست
قدم رنگ در شمع خیرت	در آتش جان پیر و جرت
چو در آتش خیرت	چو در آتش کجاست ایست
چو در آتش خیرت	چو در آتش کجاست ایست
چو در آتش خیرت	چو در آتش کجاست ایست

بنیاد پرستش غریبوی جان	پس بر بند کافوری عس
نور آید زان سپهر کیهان	کنن سپید یا سپید در
ایم حسیه نین پاکن	شمارک در شسته زانما کن
جانی که زده دید و روشن است	جو خوشتر از حال پاچا کن
زهر پای در صحن حسد نه	نفوق خاک زو پس انتم
بد و پستی پا شاه کاه ترا	کین دل داری و دل او کاه ترا
اگر چه فرق در دایه کنیم	شاد و غمگین زانما کن
نور از مستی تاج کاه سی	کنی در حال لب شکوه کنی
خوشنما که در پستی رسیم	بیه که ای از کیت کشیم
بجه سجده اشکران بر درم	چرا غمت را زانجا پا زانکرده
بر دروغه که کشیم کین است	ولی چون غم سپهر پانچ پورن
دوم زانجا که چشم چرخ	حرم پستان و مناسبت
کی کشیم زان سلامت فدا	کی ز کشیم زان ناک و دنا
انسان غریب را در دود آدم	و غریب بر پیشانی مرده نام

دایه چست در هر کس	زهر پایه اشک کشیم
نور است سپید و کاه سپید	نور است سپید و کاه سپید
پایه سپهرین تقدیر است	مقام در پستان و دنا
زلف آرد و دست سپهرین	نور از دل به تسنیل اش
کین کن کن ناکان چو ت	بجه که کاه را بخاک میهم است
شاد و غمگین زانما کن	بجه که کاه را بخاک میهم است
اگر چه فرق در دایه کنیم	نور است سپید و کاه سپید
نور از مستی تاج کاه سی	نور از مستی تاج کاه سی
خوشنما که در پستی رسیم	نور از مستی تاج کاه سی
بجه سجده اشکران بر درم	نور از مستی تاج کاه سی
بر دروغه که کشیم کین است	نور از مستی تاج کاه سی
دوم زانجا که چشم چرخ	نور از مستی تاج کاه سی
کی کشیم زان سلامت فدا	نور از مستی تاج کاه سی
انسان غریب را در دود آدم	نور از مستی تاج کاه سی

بجه که کاه را بخاک میهم است
نور از مستی تاج کاه سی

بهر کس که بپوشد ز لاله که بپوشد ز لاله
لاله لاله محبت که بپوشد ز لاله محبت
بهر کس که بپوشد ز لاله محبت که بپوشد ز لاله محبت

تجرب هم ترا و پیا چه رایت	۱	پرواز گلک خنوبه پاست
یکه که چون طرح ارجبندان		تو تشنه مرغ تشنه بستان
چوخت زنده قبا می شای آید		تو پیر پیرد اسیر آید
بغداد از که لغزش تشنه بکرم		تو بر کف تشنه بدوش قبا کرد
نزد ویش تشنه بکرم تشنه		روای خواجگی در کشت پست
چو با تشنه تشنه تشنه تشنه		نیخواهد در جنب تشنه تشنه
از آن از که تشنه تشنه تشنه		ز پست تشنه تشنه تشنه تشنه
نزد تشنه تشنه تشنه تشنه		که تشنه تشنه تشنه تشنه تشنه
دین تشنه تشنه تشنه تشنه		در آن تشنه تشنه تشنه تشنه تشنه
دین تشنه تشنه تشنه تشنه		نزد تشنه تشنه تشنه تشنه تشنه
نزد تشنه تشنه تشنه تشنه		بها تشنه تشنه تشنه تشنه تشنه

بهر کس که بپوشد ز لاله که بپوشد ز لاله
لاله لاله محبت که بپوشد ز لاله محبت
بهر کس که بپوشد ز لاله محبت که بپوشد ز لاله محبت

تجرب هم ترا و پیا چه رایت	۱	پرواز گلک خنوبه پاست
یکه که چون طرح ارجبندان		تو تشنه مرغ تشنه بستان
چوخت زنده قبا می شای آید		تو پیر پیرد اسیر آید
بغداد از که لغزش تشنه بکرم		تو بر کف تشنه بدوش قبا کرد
نزد ویش تشنه بکرم تشنه		روای خواجگی در کشت پست
چو با تشنه تشنه تشنه تشنه		نیخواهد در جنب تشنه تشنه
از آن از که تشنه تشنه تشنه		ز پست تشنه تشنه تشنه تشنه
نزد تشنه تشنه تشنه تشنه		که تشنه تشنه تشنه تشنه تشنه
دین تشنه تشنه تشنه تشنه		در آن تشنه تشنه تشنه تشنه تشنه
دین تشنه تشنه تشنه تشنه		نزد تشنه تشنه تشنه تشنه تشنه
نزد تشنه تشنه تشنه تشنه		بها تشنه تشنه تشنه تشنه تشنه

درد عشق شکر چشیده	آن کس که در دوزخ آتش
بوی پسته در آید	بوی پسته در آید
چو نیکو بگریختم است	ز تنگنای او گنجینه است
مرغ و قاصد کی در می نیایم	بجست و پنداری ندایم
نفس کین تشنه پایدانی ندارد	دردانی در زبان آید
مهرات بر کرم در عشق پیچیدم	کرمی در کت و کمر پیچیدم

غزل بیجا و بیاد عشق بستر و بزم
آغز نغمه کتاب آینه بوی پستی

دل غافل ز درد و مشغالی نیست	تو بدو دل جنت آید
و غم در دیت آورده غم عشق	که بهشت در دلی خوشی است
عشق از دل کسین که بجا	دل بی عشق در عس و سدا
قلب بر گشته از درد و آتش	جای خفته از غم و آتش
بیر عشق شوگان و با سینه	غش بر پیسته ز شاد و با سینه
در وقت و در کوی و پستی	در کینه و در کوی و پستی

درد عشق شکر چشیده	آن کس که در دوزخ آتش
بوی پسته در آید	بوی پسته در آید
چو نیکو بگریختم است	ز تنگنای او گنجینه است
مرغ و قاصد کی در می نیایم	بجست و پنداری ندایم
نفس کین تشنه پایدانی ندارد	دردانی در زبان آید
مهرات بر کرم در عشق پیچیدم	کرمی در کت و کمر پیچیدم
غزل بیجا و بیاد عشق بستر و بزم	آغز نغمه کتاب آینه بوی پستی
دل غافل ز درد و مشغالی نیست	تو بدو دل جنت آید
و غم در دیت آورده غم عشق	که بهشت در دلی خوشی است
عشق از دل کسین که بجا	دل بی عشق در عس و سدا
قلب بر گشته از درد و آتش	جای خفته از غم و آتش
بیر عشق شوگان و با سینه	غش بر پیسته ز شاد و با سینه
در وقت و در کوی و پستی	در کینه و در کوی و پستی

بر او عاقلی گشتم یک سیر
 چو از شک من زان طایفه
 ز تو خوانی ششم شید
 منور از ذوق شیرم در چشم
 او بر من ، دم این نوی عشق
 یک روی کن در عاشقی
 که باشد از تو در عالم نشانی
 که چون از بار روی نامی بیایت
 باستقبال چهره ات بوم
 نهادم پرسم ز پیر آوری
 که ختم میوه حقیقت بخت
 که سر ز عقل خست بخت آوری
 کم چشم که کبیر آوری
 که گوشت از دست آوری

نقد پرست در اصلی گشت | او که صلیح تواند بر سر

دستان شمع جالیزی

دستان شمع جالیزی

دورق خوانان و می آید	کر پستان و دیای معانی
پیشانی اندام آدم خیزان	جوانی رخ سبک که اندام خیزان
سر و دلا و آزار غم خیزان	لرزان چشم جان پیش کشان
پستان او هر صغی در پای خیزان	صغوف این سحر جالیزی
نماد و مقام می در می خیزان	صغوف این قایم و کر جالی
توی و شوکت شامی می خیزان	کر و جاش که پادشاهی
هر تیره شتر و پستور لایان	استاد و صف و یک خیزان
زهر جسی می شامی و کر کرد	جوانم سو می آید جمع خیزان
زهر و ریشد اوج و خیزان	پیشانی پرف آید جانی
میان جیب شمع آید پادشاهی	جوش آب و آن مع معانی
چندان که ز تو خیزان	چنان که آن در پیش او گم

ای بری گشت در بر آید	فرای ناک پایش در آید
پیشانی اندام پادشاهی	رعد و تلی شکرت پادشاهی
پیشانی لایق آید	پیشانی لایق آید
پیشانی شمع جالیزی	شب و شب در خیزان
پیشانی شمع جالیزی	دلفت می پستان می خیزان
سر و دلا و آزار غم خیزان	عصا بر کشید و آید پادشاهی
پستان او هر صغی در پای خیزان	نماد و مقام می در می خیزان
نماد و مقام می در می خیزان	پستان او هر صغی در پای خیزان
توی و شوکت شامی می خیزان	تاما که همیشه در می خیزان
هر تیره شتر و پستور لایان	بال و دیا و چندین از یک خیزان
زهر جسی می شامی و کر کرد	زهر جسی می شامی و کر کرد
زهر و ریشد اوج و خیزان	زهر و ریشد اوج و خیزان
میان جیب شمع آید پادشاهی	میان جیب شمع آید پادشاهی
چندان که ز تو خیزان	چندان که ز تو خیزان

بد آمد خاطر صوبه مستم	دیده ای بسی وید
پیش و جوی سف قلیانت	رفسره اندان یکدیگر دی بریت
پوست بودم کاری که پوشا	پوست بودم کاری که پوشا
پوست بودم پیش از این	پوست بودم پیش از این
بی برجا که نشان دست باد	اگر خوشید باشد و نیاید
یکم کاج چسبیده ای	کیم روی رفته و روی بود
می بود از سپهر ششای	از آن که مکان پر ریششای
نه سیات روشن آفتابی	از روی ملک امان آفتابی
چونیکم چه جای آفتاب	که رخسار چشمتان آفتاب
بسیار از قید و چون	سر زینت برون آید و بر آید
بدلیه تر که در ششای	و که در ششای با آفتاب
چون که در ششای	پار و پیش که در ششای
زینتی که رنگ و ریس بود	بخت پر و صحت شش بود
از شش و ششای	که در ششای شش بود

بد آمد خاطر صوبه مستم	دیده ای بسی وید
پیش و جوی سف قلیانت	رفسره اندان یکدیگر دی بریت
پوست بودم کاری که پوشا	پوست بودم کاری که پوشا
پوست بودم پیش از این	پوست بودم پیش از این
بی برجا که نشان دست باد	اگر خوشید باشد و نیاید
یکم کاج چسبیده ای	کیم روی رفته و روی بود
می بود از سپهر ششای	از آن که مکان پر ریششای
نه سیات روشن آفتابی	از روی ملک امان آفتابی
چونیکم چه جای آفتاب	که رخسار چشمتان آفتاب
بسیار از قید و چون	سر زینت برون آید و بر آید
بدلیه تر که در ششای	و که در ششای با آفتاب
چون که در ششای	پار و پیش که در ششای
زینتی که رنگ و ریس بود	بخت پر و صحت شش بود
از شش و ششای	که در ششای شش بود

باز پس از آن که می نشست	بوی او است در آن کسب
خداوند است همیشه در پیش	که آن خوشی ای می نشیند
پس پس در آن ایستادگی	دری و این پستای پیش کی
نمود آن خندان و روزگار	بخت روز و شب پیش تبار
نم کرد و نشیند ای نشیند	یکبار نشیند با ناری نشیند
چو عاشق پیشه نشیند	خداوند و آن پیشه پیش
بشود و کس به آب نشیند	به سر و پیشه خدا نشیند
بسیم بستان روز و سالان	بهر خاندان و پیشه سالان
ای پیشه پیشه پیشه	نمودی و پیشه پیشه
در میان مردم و شاه بودی	و از آن پیشه پیشه
نمودم و مردم و پیشه	و این پیشه پیشه

در میان مردم و شاه بودی
نمودم و مردم و پیشه
و این پیشه پیشه

بسیم بستان روز و سالان	بهر خاندان و پیشه سالان
ای پیشه پیشه پیشه	نمودی و پیشه پیشه
در میان مردم و شاه بودی	و از آن پیشه پیشه
نمودم و مردم و پیشه	و این پیشه پیشه
بسیم بستان روز و سالان	بهر خاندان و پیشه سالان
ای پیشه پیشه پیشه	نمودی و پیشه پیشه
در میان مردم و شاه بودی	و از آن پیشه پیشه
نمودم و مردم و پیشه	و این پیشه پیشه
بسیم بستان روز و سالان	بهر خاندان و پیشه سالان
ای پیشه پیشه پیشه	نمودی و پیشه پیشه
در میان مردم و شاه بودی	و از آن پیشه پیشه
نمودم و مردم و پیشه	و این پیشه پیشه

در میان مردم و شاه بودی
نمودم و مردم و پیشه
و این پیشه پیشه

خاوری پیکری از نالی نور	چرخ شکسته که نازد
دوای بر سر پیش و جان	گر چیک یک قیج
کشیده و سبزی آن شا	آینای نعل مشی بر آ
تاریخت زلف پس پای	بخت و شغل کی ای
خونان نعل تو را میست	دوغ و شمشیر در و بر
موسس بر ویش عریض کاک	مهر پیا بخت ناکا
نیش می نالی بر و پس	دانه که آن قند و پوس
کلی بر پیش بر سر ناز	نور کان بر جگر ناکا
مشت بر نیم و شک	نیش از کج شک
برق و ست از صی	جوان گلون شوق برق
بخت از نالی نور بر	کف از پسته و نور بر
نعل بر پس از بخت موق	رنیب از بخت آلی
کلی بر نیش از شک	کره آشپان آفی
نیش بر سر و نور	نیش بر سر و نور

دوای بر سر پیش و جان	چرخ شکسته که نازد
کشیده و سبزی آن شا	آینای نعل مشی بر آ
تاریخت زلف پس پای	بخت و شغل کی ای
خونان نعل تو را میست	دوغ و شمشیر در و بر
موسس بر ویش عریض کاک	مهر پیا بخت ناکا
نیش می نالی بر و پس	دانه که آن قند و پوس
کلی بر پیش بر سر ناز	نور کان بر جگر ناکا
مشت بر نیم و شک	نیش از کج شک
برق و ست از صی	جوان گلون شوق برق
بخت از نالی نور بر	کف از پسته و نور بر
نعل بر پس از بخت موق	رنیب از بخت آلی
کلی بر نیش از شک	کره آشپان آفی
نیش بر سر و نور	نیش بر سر و نور

آنچه را در صورت گرفتار	سؤال از حق مسمی
هر چه در بند اندازم نماند	عبودت بکار نماند
ز غم و غم ز کز میس رویا	کجا یک دل پیوسته بگریه
یقین آنم که در کز نمیست	انسان بکوه و آوار است
بوسه ز غم و رویا	نیاید با دم ویر
ایستیم بر لب نهال و کبک	
سپهر افروخته دل از دوزخ	
پس چون رخ شیب پرواز داشت	خود میسکانه آواز داشت
فدای کون بکشتن در گشاید	کاف عشق را زکی در گشاید
پس ز بارش نیم در جی داشت	بخت بعد از بوی خوش داشت
ریتها چنان در خواب نشین	ریش از روی و خواب در نشین
بخت آنی از بختش پیش بود	نمود ای شیش در پیش بود
کینان روی بر پیشش نهاد	پرستش را ز پیشش نهاد
آهسته ز دریا سبک شد	آهسته ز دریا پیشش نهاد

آنچه در پیشش نهاد	ز غم و غم ز کز میس
پس چون رخ شیب پرواز داشت	خود میسکانه آواز داشت
فدای کون بکشتن در گشاید	کاف عشق را زکی در گشاید
پس ز بارش نیم در جی داشت	بخت بعد از بوی خوش داشت
ریتها چنان در خواب نشین	ریش از روی و خواب در نشین
بخت آنی از بختش پیش بود	نمود ای شیش در پیش بود
کینان روی بر پیشش نهاد	پرستش را ز پیشش نهاد
آهسته ز دریا سبک شد	آهسته ز دریا پیشش نهاد

نه از این دجاس جلیباده
 شب آمد پس که عشق از
 از این روز و شب خستید است
 جو شب شد و می دیم که
 زانکه بخت آن در بر چنگ
 زانکه بخت با کجاست
 خیال از پیش بر نه باشد
 دلم بر می دهم خود گفستی
 یزدانم که دست از کپر پسم
 کر کشای را آخر چه هست
 صبا اسپه گنج من کن کشا
 نیات دیدم و بر بود و خرابم
 سوزن ادم منی خوا سپه نده
 پد باشد که زنی آیم بر آتش

که گمان از درخت را نشاید
 شب آمد از در عشق از
 که آن یک پرو وین یک پرو است
 بهای پشت خود چون چنگ
 قبل پرو زنی و ساخت ملک
 بیز و بوم خان و آید بر دست
 هم از دیدم از لب کور افشاده
 نشانی از مقام خود گفستی
 بجای آیم مقام از کپر پسم
 و که ما تخی انزل که هست
 که نه دل ادم از بر نه دل داد
 که از دیدم و دل خرابم
 الی از آتش خدای شب نده
 نباشی چو آتش کرم و کرم

۱۰۱	کند غازی ز حدیرو است	۱۰۲	اگر چنگ کرد برده صد دلی
بیشتر هم پوشیده است	بیشتر هم پوشیده است	۱۰۳	بیشتر هم پوشیده است
میگردانند و نشو و نما نیست	میگردانند و نشو و نما نیست	۱۰۴	میگردانند و نشو و نما نیست
چو جای آب خون آب میرخت	چو جای آب خون آب میرخت	۱۰۵	چو جای آب خون آب میرخت
منا فی راز و برز و رفت ادی	منا فی راز و برز و رفت ادی	۱۰۶	منا فی راز و برز و رفت ادی
بگردان و آتش او دیگر	بگردان و آتش او دیگر	۱۰۷	بگردان و آتش او دیگر
کمان بوی کباب ل شیدی	کمان بوی کباب ل شیدی	۱۰۸	کمان بوی کباب ل شیدی
کلی خورشید یک لاله زره	کلی خورشید یک لاله زره	۱۰۹	کلی خورشید یک لاله زره
ز نوید لاله غالی زوایه	ز نوید لاله غالی زوایه	۱۱۰	ز نوید لاله غالی زوایه
نوا تنگ بر روی کشیده	نوا تنگ بر روی کشیده	۱۱۱	نوا تنگ بر روی کشیده
آفتاب دنیا را یال میگرد	آفتاب دنیا را یال میگرد	۱۱۲	آفتاب دنیا را یال میگرد
مانا که کسی چشم رسیدت	مانا که کسی چشم رسیدت	۱۱۳	مانا که کسی چشم رسیدت
که از روی پری آمد کردش	که از روی پری آمد کردش	۱۱۴	که از روی پری آمد کردش
۳ ز رخسار پری برده طرازی	۳ ز رخسار پری برده طرازی	۱۱۵	۳ ز رخسار پری برده طرازی

۱۱۶	دل چنگ بر زبانه است	۱۱۷	دل چنگ بر زبانه است
نوا بیشکی می آید ت پید	نوا بیشکی می آید ت پید	۱۱۸	نوا بیشکی می آید ت پید
می گردانند هم فیل و قیاس	می گردانند هم فیل و قیاس	۱۱۹	می گردانند هم فیل و قیاس
پس بر هیچ فراتر نمی شد	پس بر هیچ فراتر نمی شد	۱۲۰	پس بر هیچ فراتر نمی شد
که زانو کمری پیریه داشت	که زانو کمری پیریه داشت	۱۲۱	که زانو کمری پیریه داشت
کلی داشت کجی معشوق بود	کلی داشت کجی معشوق بود	۱۲۲	کلی داشت کجی معشوق بود
موانع پادشاه موافق	موانع پادشاه موافق	۱۲۳	موانع پادشاه موافق
پادشاه و خدمتگاه کوشش	پادشاه و خدمتگاه کوشش	۱۲۴	پادشاه و خدمتگاه کوشش
بجزاری از تو گزیده بیای	بجزاری از تو گزیده بیای	۱۲۵	بجزاری از تو گزیده بیای
ز قوت بخت از خفا با	ز قوت بخت از خفا با	۱۲۶	ز قوت بخت از خفا با
آزاد و بی حال توان پیر	آزاد و بی حال توان پیر	۱۲۷	آزاد و بی حال توان پیر
من از جسد و نایاب پادشاه	من از جسد و نایاب پادشاه	۱۲۸	من از جسد و نایاب پادشاه
ز دست نایاب و پادشاه	ز دست نایاب و پادشاه	۱۲۹	ز دست نایاب و پادشاه
مردن شیشه ز شکست کلاه	مردن شیشه ز شکست کلاه	۱۳۰	مردن شیشه ز شکست کلاه

تو را ز پرده دل کرد مشت پناز	ز جان من رشتند چرخم بیدار
نهاد از شر و آدم شکر است آ	بر در و درم چنان دور است
شب آمد خواب درگاه تو کردم	بر سر شد زینب در خانه تو کردم
اگر فرستم طر از دوش بودی	چونم خنده در خوشی بودی
چو شد شاخ کف پر چند امان	منزلتت کینستم ز دنیا
بر کاریت خندم کار بودم	بخندت کاریت در کار بودم
بر بهار زنت سرود در بایت	شادم چو سپید در خفایت
چو بنشستی بخت بایتم	چو خیسبی بخت بر نهادم
گویی منم در آنگاه که بودم	بهان صدق پرست که بودم
ز منم از دست پناهی داری	ز خود چکانم زین پناهی داری
بگو خنجر و یک کارت کوشت	که بر داسپان غرورت که خشت
چون آشفته در جسم چرایب	چون باد در جسم صدم چرایب
کل سر خست چو زنده است دنیا	دم گریست چو اسد دشت دنیا
تو خورشید جاست کاسین	همه اشیاء شکست خور است

تو را ز پرده دل کرد مشت پناز	ز جان من رشتند چرخم بیدار
نهاد از شر و آدم شکر است آ	بر در و درم چنان دور است
شب آمد خواب درگاه تو کردم	بر سر شد زینب در خانه تو کردم
اگر فرستم طر از دوش بودی	چونم خنده در خوشی بودی
چو شد شاخ کف پر چند امان	منزلتت کینستم ز دنیا
بر کاریت خندم کار بودم	بخندت کاریت در کار بودم
بر بهار زنت سرود در بایت	شادم چو سپید در خفایت
چو بنشستی بخت بایتم	چو خیسبی بخت بر نهادم
گویی منم در آنگاه که بودم	بهان صدق پرست که بودم
ز منم از دست پناهی داری	ز خود چکانم زین پناهی داری
بگو خنجر و یک کارت کوشت	که بر داسپان غرورت که خشت
چون آشفته در جسم چرایب	چون باد در جسم صدم چرایب
کل سر خست چو زنده است دنیا	دم گریست چو اسد دشت دنیا
تو خورشید جاست کاسین	همه اشیاء شکست خور است

آباد گشت از گشت پیش آید	در خردی جبهه گشت پیش آید
بخواند خورشید پدید آید	نیمه شبی زده و شبی زین آید
چو هر حرفی که از لعل ما بخواند	بخواند و سازیش حیران آید
بلای من نقش بر نیاید	که نماند پسته جبهه گشت آید
مردی از دال اندامی	یکبار در آتش جبهه گشت آید
نیارست از دشمنی بنیگاه	با صلا گشتن و بنیگاه آید
تخت گفت کاین کار دیو است	چیز کار دیوان کرد و دیو است
برادر صورت دنیا غایت	که تبار دیوی روی سود گشت آید
زین گشت دیوی زده آید	که بنای چنان شکل دال آید
تبی که شوره شمر شده سرشته	معاذ الله که آن ناید نوشته
در گشت که این گشت نماند	چرا باید زمر از دست جان گشت
بگفت این آب که از آب گشت	بنیاد است سار که دیو آید
شانه دال که گشت تراست	که گشتی که گشت آید تراست
در گشت که گشت این گشت آید	چون گشتی که گشت آید تراست

آباد گشت از گشت پیش آید	در خردی جبهه گشت پیش آید
بخواند خورشید پدید آید	نیمه شبی زده و شبی زین آید
چو هر حرفی که از لعل ما بخواند	بخواند و سازیش حیران آید
بلای من نقش بر نیاید	که نماند پسته جبهه گشت آید
مردی از دال اندامی	یکبار در آتش جبهه گشت آید
نیارست از دشمنی بنیگاه	با صلا گشتن و بنیگاه آید
تخت گفت کاین کار دیو است	چیز کار دیوان کرد و دیو است
برادر صورت دنیا غایت	که تبار دیوی روی سود گشت آید
زین گشت دیوی زده آید	که بنای چنان شکل دال آید
تبی که شوره شمر شده سرشته	معاذ الله که آن ناید نوشته
در گشت که این گشت نماند	چرا باید زمر از دست جان گشت
بگفت این آب که از آب گشت	بنیاد است سار که دیو آید
شانه دال که گشت تراست	که گشتی که گشت آید تراست
در گشت که گشت این گشت آید	چون گشتی که گشت آید تراست

در خردی جبهه گشت پیش آید
نیمه شبی زده و شبی زین آید

در خردی جبهه گشت پیش آید
نیمه شبی زده و شبی زین آید

۱۰۰
 لاله شمسیت چینه
 چیکستای کلب با حق کروی
 مخدئی جانم دانست حیات
 دست سرکش دادی غلام
 بیدارم از غمت بیدار
 بیداری کردم دشمن
 ستانی نیست پدیدتانی
 کیز چشم من در خنجر آرام
 بود خنجر از خواب بیدار
 چیکست این خنجر ای ازب
 زنگی زنی خیالش غایب بود
 سرش تنی ناسود و بستر
 جان صورت گزالی از دوستی
 طغیان زین زپاشا رخت
 شست شوق در خون
 رپانده ای آغام ریزد
 نشانم کردی از تیر و دست
 که در جنب بر کشی چیزی مانم
 اینی نیست به من بوی سپ
 نیاید کم که در خوابش پیغم
 که دی پیغم شاد و شب
 نیت خویش ترغیبش نام دم
 غایب یارم اندر خواب دیدار
 رسید جانش از درد و بر لب
 بنوا آن خواب بلی پرشی بود
 در آید از روی جانش از در
 و آمد بار خنجرش در آید
 در غایت حبت در درخت

[illegible]

چو بر سر کبر پسته وقت	نیت داری گران
مردم دل بدام تست	ز نفع عشق تو پست
زینجا چون بیدار محسوس	ز نفع آتش خندان
گرفت ز نو پری او اندر	فدا آتش بجا پروانه
پری پست ز خیال آب برآ	مگر پروانه چای آب برآ
بال دود او اندر تر شد	مگر آون او شعله اندر
یکی حد کشت هوای کبر	رشته کشت هوای کبر
ز دم عقل چون رفتش ز دست	زنده و قهر صفت است
چیز چو عین حجب جان پاک	عبد از خون لایق نیست
کلی در نور و شیشه ای می کند	کلی بر زلفش بر می کند
پایستاد الی بر شوین نشسته	مگر در جوار صفا نیست
اگر آن صفت بودی هیچ مقهر	بر او بستی ز خود نیست
و اگر ز کشتن او صفا امان	سوی برین نهی سر و شمشیر
و اگر نهی کفر و عین حجب	چو گل ییرو و کروی و پانا

چو بر سر کبر پسته وقت	نیت داری گران
مردم دل بدام تست	ز نفع عشق تو پست
زینجا چون بیدار محسوس	ز نفع آتش خندان
گرفت ز نو پری او اندر	فدا آتش بجا پروانه
پری پست ز خیال آب برآ	مگر پروانه چای آب برآ
بال دود او اندر تر شد	مگر آون او شعله اندر
یکی حد کشت هوای کبر	رشته کشت هوای کبر
ز دم عقل چون رفتش ز دست	زنده و قهر صفت است
چیز چو عین حجب جان پاک	عبد از خون لایق نیست
کلی در نور و شیشه ای می کند	کلی بر زلفش بر می کند
پایستاد الی بر شوین نشسته	مگر در جوار صفا نیست
اگر آن صفت بودی هیچ مقهر	بر او بستی ز خود نیست
و اگر ز کشتن او صفا امان	سوی برین نهی سر و شمشیر
و اگر نهی کفر و عین حجب	چو گل ییرو و کروی و پانا

بسیارم روی او چنانکه تو هم	به درویش شدن خود رسید
چه میگویم که زانوی تو دور	مگر ریش پریشانی کنی
چو می بین نشسته که در	بنا داشت دانی در نور و دم
پسندم کی قدر نما خوشبار	بسیار باقی او از بعد آزار
از این تیر خوشتر بودی کن	که در دانا و دانا می نه چکن
این انسانای عاقل	یکی اکتفا که بر نشاند
نام مستور برینا شکی	جو عید خشم ناک تا در خاک
برپوشی زنی که کشت پاره	اگر آید بحال خویشش باز
بفرستی او را ز خویشش	ز سر آغاز کرد از خانه خویش
کمی در گریه که بر خند میشد	کمی می مرد و کاسی زنده میشد
می شد مردم از دانی بجای	به نیشاب بود عاشق با سبکی

و این است که در این کتاب
و نام و مقام و یاد و استیلا
پایه مشق ترا منور میکند
که باشد که بدو که صبح و که بخت

بسیارم روی او چنانکه تو هم	کلی او از این سرور و دانا
چه میگویم که زانوی تو دور	بر تو خستنی و اندوه و حسد
چو می بین نشسته که در	چرخ عقلی او در بر نشناخت
پسندم کی قدر نما خوشبار	بهم بر انداخت محنت تمام خویش
از این تیر خوشتر بودی کن	بیشتر ز عشق تپه آردی کرد
این انسانای عاقل	نشاندند دانش را که بر سپید
نام مستور برینا شکی	دینش زانوی شک کلام کرد
برپوشی زنی که کشت پاره	جو پوسن کرد پاره خویش زانوی
بفرستی او را ز خویشش	یاد خویشش کرد از این همه
کمی در گریه که بر خند میشد	پیشانی که زانوی و نگارم
می شد مردم از دانی بجای	مردی و ده لاری که کردی
و این است که در این کتاب	و نام و مقام و یاد و استیلا
پایه مشق ترا منور میکند	که باشد که بدو که صبح و که بخت

نیکویم که در محبت عزیزم
 چه باشد که گریه می آید از وی
 می آید که چون آتش تیرگی من
 آید و در تیرگی خودم کشد
 چو آتش آید از من بر من کشد
 به شایم غم فرمود که زده
 پیروز و یک به میان بی یکی
 به میان بود تا برید و از او بشود
 به پیش آید آفتاب و غروب
 خاتم جهانی دیگر می گویم
 به پیش آید از من و من کشد
 خاتم و در دل خودم را می دهد
 ز تو بماند و عالم بر کینت
 ز نام شهر خویش گاهی ده
 عزیزم و من و من و من

برآمد و آن را به صاحب نشاند
 و آن مردان در مجلس نشستی
 به هر چه میخواست باز کردی
 و از دوم و سوم گشتی بخانه گزید
 حدیث معیران کردی پس به انجا
 جویان شش گزشتی و از آنجا
 و از بید و سیف و شمشیر
 به روز و شب میباید به پیش
 این گفته اند که شش و پنج گزشت

همه چو داد آن شمع شست
 به طوطی سالار و ملک پستی
 ز هر شمع و شمع آغاز کردی
 شدی از تو که هر صراطی گزید
 که تا به ای عسیر زهر را نام
 و افتاده ای بسیار سپاه نوای
 خدای و بر کرد و سپاهی
 چرخ از یار اندی و ز دیار شش
 و گویند و دی از گفتار شش

آنکه در این کتاب است این طریقی را که در این کتاب است
و این کتاب است این طریقی را که در این کتاب است

ازینجا که عشق آشت عاقلش
 بجای بود از دست عاقلش
 چو با قفسه چشمت رسید می
 شدی منور و از هر کس شید می
 بر آن ملک دیو و اخیار ۲
 بزم خیر و ایامی طایار

بهر که می داند که در این عالم
 درین وقت که از قیامت می است
 پس لای زشت هر روز هم
 فزون آید و الا از روپسند
 یکی شتر که مال داشت
 که یک تنه گاو پستان داشت
 بهر جان و زندانی غیرت خود
 سیرک شو که کرد با یکا کش
 اگر که وجود در شام آرام
 و کار و بیهوشی و دم است
 بهین پستور هر قاصد پدای
 که هزاران منی خورشید
 و بیایان خضر و کبود است
 بهر وی طبعی نمی است

[illegible]

نذیر و سیاه و مشاط است	پند و برهمنیش گراست
جال و زکلی امن کشیده	که پس را من بیداییده
زنگی چسبن و پوشیده گرا	که ز کس غیر چشت قی خا
پنجید و فروغ منور	که قبا و کمر و پیراه
که ز چشمه و جیش نیت	که چشم بکس و جیش نیت
در روی پرده و ترنگا کرد	ولی حدیث و رازان پردی
هر شاه و اغان و دین	خواب لطف و کافان دین
پیران و رازان و دردم	حدیث و رازان و دردم
ولی روی و دیار و پسر	سوی مصر و پسر و دیار
نور و خاف و رام و رام	شماره آب و خاک و نام
برای هر چش و دخیل است	برای هر چش و دخیل است
نقام و هر چش و دخیل است	نقام و هر چش و دخیل است
خاک و خاک و دخیل است	خاک و خاک و دخیل است
که خشت و قول ای عالی	که خشت و قول ای عالی

نذیر و سیاه و مشاط است	پند و برهمنیش گراست
جال و زکلی امن کشیده	که پس را من بیداییده
زنگی چسبن و پوشیده گرا	که ز کس غیر چشت قی خا
پنجید و فروغ منور	که قبا و کمر و پیراه
که ز چشمه و جیش نیت	که چشم بکس و جیش نیت
در روی پرده و ترنگا کرد	ولی حدیث و رازان پردی
هر شاه و اغان و دین	خواب لطف و کافان دین
پیران و رازان و دردم	حدیث و رازان و دردم
ولی روی و دیار و پسر	سوی مصر و پسر و دیار
نور و خاف و رام و رام	شماره آب و خاک و نام
برای هر چش و دخیل است	برای هر چش و دخیل است
نقام و هر چش و دخیل است	نقام و هر چش و دخیل است
خاک و خاک و دخیل است	خاک و خاک و دخیل است
که خشت و قول ای عالی	که خشت و قول ای عالی

از نغمه ای که آواز در شکرت	چو لعل در زخم است همه که در
باز بستم که است بکشد	باز نماند ای زین نشسته
تیرت من و عقد و دار	چو دران از قصه آب گل در
سهر خنده و پر گل گشاده	تو پیش طاقا بر نهاده
نهر که در بخوابسته ز یور	نشسته جلوه کرد و من و زور
ز پاپ یکا پست هر که باید	زادگان یاست هر که نباید
از بستم آینه و نقش آینه	برین غصه سر افراشته نشسته
چو در آقا صدای نه تیر بشنید	بجده سپهر خاد و رخا که بید
لاری مهر از تو دید و صد خورید	ز تو گشته کرم در اندام چو نرسید
شمار از سر غنای حشم است	بپشتن از تو گشته تیغ و نرسید
خدا و کیست ترا که	بکنده در شتاب که در شتاب
بر زشت غصه ز خنده تو	چو در آنست ترا ز بر که در شتاب
ز در پیش تو که مرا می آید	چو در آنست ترا ز بر که در شتاب
عقد و مهر و ناله طرقت	خوش تر آنست که توان طرقت

لیک و در زین است	از نغمه ای که آواز در شکرت
سپهر خنده و پر گل گشاده	باز نماند ای زین نشسته
نهر که در بخوابسته ز یور	چو دران از قصه آب گل در
ز پاپ یکا پست هر که باید	تو پیش طاقا بر نهاده
از بستم آینه و نقش آینه	نشسته جلوه کرد و من و زور
چو در آقا صدای نه تیر بشنید	زادگان یاست هر که نباید
لاری مهر از تو دید و صد خورید	بجده سپهر خاد و رخا که بید
شمار از سر غنای حشم است	ز تو گشته کرم در اندام چو نرسید
خدا و کیست ترا که	بپشتن از تو گشته تیغ و نرسید
بر زشت غصه ز خنده تو	بکنده در شتاب که در شتاب
ز در پیش تو که مرا می آید	چو در آنست ترا ز بر که در شتاب
عقد و مهر و ناله طرقت	خوش تر آنست که توان طرقت

خود را سپرد و تشنه و مجبور	چشمهای دین روی سپهر
روان کشید کوی نیلاری	رخ آلوده از یاری درو
بر تزلزل کشد پای و ستم را	خجالت او بستان دارم
غلام مست جویان گشت دانا	گیران جلد که در صوفی
نخله و سر کیز از لطف دای	سکار خویشش کرد غلامی
زیکم بهتری در عشق و سیرینه	زیکم سوزناز عشق و سیرینه
کشید و هر غلام از فقر و تیری	کشاده خنث در جان و تیری
نزاران شتی و مشوق در کار	بر جا صد متاع و حدسینه
برینا پیتر و تزلزل می برین	بوی مصر محل می کشید
در نیل و الی از نیست مستور	کرده مصر علی و اهد شدن
شب فم را چه سحر خواهد دید	علم نجران بسره خواهد رسید
روزی غافل که آن شب پس است	ارنا قاصح چندین پس است
بر دوزخ و مرغ شبها تنگ	غنی انداخته شد مصر و تنگ
و نیست انداز آفاقا حدی	اگر اندیش

چو تو بسوی من پیشتر	عز مصر را که خدا کند
در یک پست و دولت	کر استقبالی غایب و بغیر
بیت	بیت
بیت	بیت
و بهر جوانی نه دوست	جوان بهر دو دوست
ای که آواز گشود صیبه	بودن آنیک بهر شکوه
سبب بختی هر چه دانه	هر چه در حق مسرت از دانه
بر و را پس چای قافری	شد و دیو و دزد و کفر و قضا
خداوند و گیران حدس	در یکجمله کمان خداوان
نار و آلودگی قی ز زمین	بر سپیده قی قاز و غایب
بیت	بیت
شکوه بطلان و پرده	برسم نیست خشمش که آواز
نه بخت و نه تیرت چادر کرد	نار و خشمش که آواز کرد
و بهر که شمشیر	عرب را با تندر و شمشیر

بوی تو می رسد و وصل	بوی تو می رسد و وصل
بوی از آب چشم جاری	بوی از آب چشم جاری
در آغوشه و فانی تو از دست	در آغوشه و فانی تو از دست
چو بوی تو از دور و غایت	چو بوی تو از دور و غایت
چو بوی تو که در پیش رو	چو بوی تو که در پیش رو
زینجا مستند تیرگی دور	زینجا مستند تیرگی دور
تو کوی از چرخ بی گمار	تو کوی از چرخ بی گمار
شید و در میان بار کای	شید و در میان بار کای
فرمودم که ای بار که دیدم	فرمودم که ای بار که دیدم
فرمود آمد و خوش خیزد و اند	فرمود آمد و خوش خیزد و اند
یکایک را اسلام و در جاکت	یکایک را اسلام و در جاکت
چنان هم پیش رویدند	چنان هم پیش رویدند
انتقص کرد ازیت ثانی	انتقص کرد ازیت ثانی
بر هر چو کش می روی که بدوش	بر هر چو کش می روی که بدوش

بوی تو می رسد و وصل	بوی تو می رسد و وصل
بوی از آب چشم جاری	بوی از آب چشم جاری
در آغوشه و فانی تو از دست	در آغوشه و فانی تو از دست
چو بوی تو از دور و غایت	چو بوی تو از دور و غایت
چو بوی تو که در پیش رو	چو بوی تو که در پیش رو
زینجا مستند تیرگی دور	زینجا مستند تیرگی دور
تو کوی از چرخ بی گمار	تو کوی از چرخ بی گمار
شید و در میان بار کای	شید و در میان بار کای
فرمودم که ای بار که دیدم	فرمودم که ای بار که دیدم
فرمود آمد و خوش خیزد و اند	فرمود آمد و خوش خیزد و اند
یکایک را اسلام و در جاکت	یکایک را اسلام و در جاکت
چنان هم پیش رویدند	چنان هم پیش رویدند
انتقص کرد ازیت ثانی	انتقص کرد ازیت ثانی
بر هر چو کش می روی که بدوش	بر هر چو کش می روی که بدوش

او کانی است از خون چو
 ز دست صفا در دستند
 ولی پرد و چشم خوشگس
 چو شد خیره شمع بگلزار
 ریست از آن پیش می کشند
 بآن صافی او پاک پسند
 بهر دوشی ایراد عاشق
 بهر صفا و الا و تنگ گشتی
 کجای آن پیسته از او ناله
 زان کفر خجله از گشتی
 همچو نسیس مردادی تبس
 نماند از میان او غم شین
 میری و در دنیا کار
 که در شش از کد این و بر آید

محلی که بکسی نیست
 جو و گاه در دستند
 بهر بدم این است
 زنی چو در شد بگلزار
 از قیاس جانش او ناله
 بیای آورد و در پسند
 بهر این که گشتی و بهر صفا
 بهر گشتی و تنگ گشتی
 بهشت از هر گشتی و ناله
 زان دل پختا از گشتی
 نه جای و در کد این و بر آید
 زنی درین دنیا غم شین
 بهر گشتی و تنگ گشتی
 بهر گشتی و تنگ گشتی

بر تو نه گشایدی طاعت	ازین قوم و ملت بعد
حافظم آن مشایخ ابروی	که از شش پیر سر گشاید
چو در او یافت پانصد	به شش آن حصای خرد
بجز سق که از قیامتش	عصایق نیامزدان در شش
تا لیق جان بود و شایه	که در شش خوی مهره
شش پان از خراب پیکت	که ای زوی منت و فقر
اما کنایه گشت	برون آید مصایق در شش
که از حد جانی قیاسی	کنده جا که شش و پیکت
او در جگر و جگر و باری	مهر و مهر و پیکت
پس روی تهنیت و خدا کرد	پس ای طاهر و صفت و عا
پس ای طاهر و صفت و عا	مصایق پیکت و شش
پس ای طاهر و صفت و عا	فخر و فخر و شش
پس ای طاهر و صفت و عا	یا در تنگ و شش
پس ای طاهر و صفت و عا	پس ای طاهر و صفت و عا

بر تو نه گشایدی طاعت	ازین قوم و ملت بعد
حافظم آن مشایخ ابروی	که از شش پیر سر گشاید
چو در او یافت پانصد	به شش آن حصای خرد
بجز سق که از قیامتش	عصایق نیامزدان در شش
تا لیق جان بود و شایه	که در شش خوی مهره
شش پان از خراب پیکت	که ای زوی منت و فقر
اما کنایه گشت	برون آید مصایق در شش
که از حد جانی قیاسی	کنده جا که شش و پیکت
او در جگر و جگر و باری	مهر و مهر و پیکت
پس روی تهنیت و خدا کرد	پس ای طاهر و صفت و عا
پس ای طاهر و صفت و عا	مصایق پیکت و شش
پس ای طاهر و صفت و عا	فخر و فخر و شش
پس ای طاهر و صفت و عا	یا در تنگ و شش
پس ای طاهر و صفت و عا	پس ای طاهر و صفت و عا

نیکو خواب بیدم حسد دور	درخت شاد و گلستان دور
نیکو بید و نعلینم بر آید	بید و پیش و دم سپید آید
پدر کشتا که پس کنی یمن	آنگو یمنی اب را ز شمار بکس
مبارک یمنی اب را خوار است	بیداری صدف زارت و پست
نور دل هزار غصه دارد	دین تفریکت فارغ که از دست
خار غصه زینت آفتاب	که چون روشن بود تفسیر این خواب
پدر کرد این صفت یک تقدیر	بیاوی یک پند پنجره سپر
یک ترکیت است این پند	سنا از بانه ای در سار
شینه پیش که هرگز نکند	بندک وقت در دم زانک
یکم کت کان و جود نیست	کنان سپر کعبه زانده نیست
بیا که کرد لب تاب سپر و دین	در دین صدف دورا که خندان
دو شمشیر کشت و کوز و کوا	که هر دو دست پر کوا
بید و حقی مرغ از بند قفس است	و که توان بستان پای است
جوانان تفریق و غمت شسته	در غصه پر سن بر خوار و رسته

نیکو بید و نعلینم بر آید	درخت شاد و گلستان دور
نیکو بید و نعلینم بر آید	بید و پیش و دم سپید آید
پدر کشتا که پس کنی یمن	آنگو یمنی اب را ز شمار بکس
مبارک یمنی اب را خوار است	بیداری صدف زارت و پست
نور دل هزار غصه دارد	دین تفریکت فارغ که از دست
خار غصه زینت آفتاب	که چون روشن بود تفسیر این خواب
پدر کرد این صفت یک تقدیر	بیاوی یک پند پنجره سپر
یک ترکیت است این پند	سنا از بانه ای در سار
شینه پیش که هرگز نکند	بندک وقت در دم زانک
یکم کت کان و جود نیست	کنان سپر کعبه زانده نیست
بیا که کرد لب تاب سپر و دین	در دین صدف دورا که خندان
دو شمشیر کشت و کوز و کوا	که هر دو دست پر کوا
بید و حقی مرغ از بند قفس است	و که توان بستان پای است
جوانان تفریق و غمت شسته	در غصه پر سن بر خوار و رسته

چو اندر گیتی و بس گزید	بیهوشی از چو چشمت
بخت بدیش گریه غمایت	گفته در دیویش کاسیت
شده چو خاوا و زنجیر	بوی خارا که زدی رسید
چو گشت او قصه چاه و کسب	شد تا آن که بر سر پیش
تو ز کمر چاه خواند اکا	مردی نیسان نشاند و بیا
رفت بادر دول تنه	بر آن شیر که زده تفتیت
در آن پس رو بکار خود نهاد	بفره او عده او کار و داد
در شب اول پیش در درخت کرد	
در شب بر عید رسیدم همراه خود بصحرای	
چو افروان که از خود رستگار	کج چو زکی خجسته گشت
زیند طبع و کید پیر پکنه	بر او درو که می شوق گشت
نیز نشان روی مردم قیادی	نازدم برایشان سیج و ری
بندازی سام سپارگان	بر بدی که آید بر دو بار نه
در شب چشمتی یکیش و شیر	پسوزانان که شب حنیق

چو در آن است پاد او	بهر سید سیم و پنج
نشان چو سر و دست گشته	در کاران نشان از صورتش
بهر چهره اسرارم بپشت	بناهای آب پیشش نشسته
در دلق و ملق و تر کر و نه	زهر بایست سخن غار کردند
پایه گشته مسرور کنی	رسانند تا اینجا سخن
که از تار دلاست خود گشت	سرای شش صورت دارد
کمر بشت به نازت قصه	گرفت از دزد و دهم را کیم
بر او و پند او خود و دین	از کمپالی بصحرای رسید
چو باشد گشت با نواز	بهرایشان را سپهر فرازی
کج چو زشتی روز تا شب	خار سپند و خا و ترغ و لب
کمر او در محسوسم	کمی بر پشت کمر پشته کردیم
کمر او که پند ان شمر و شیم	کمی شمر را خندان شیر شیم
آتش سپهر باز کار و ستایم	بر لاله یار می راه سپاریم
ایم از سر لاله کاش	ایم از فرق بر سفت جگر کاش

نزداد و سیدان بگب	۱۱۰	میان جزو سنان میشد
چکاو که آموخته ایم		چکه کرک از همه درانم
بود و بخت پاشا او کرد		ناتوان و در طایفه او کرد
از جود که ممتد و اوج و سار		نخند و طبع که از جزیایه
بر سر سبیل منویشین		که پادشاهان خواجه از پیشانی
بختیاری کی پسندم		کران کرد و در دامن و منم
انداختیم کافران را		دقت طورت خاکسپاره
این دیرینه دشت منویش		کن کران بران و ندان کنیز
جوانان که در دامن پناه		مشترک بیک جانم و در اند
جوادان که از آراستینم		ضرب یکبار و در و منم
که در دشت از پناه پناه		که در دشت بیک سیکه بر نیام
که در دشت بر دم و در پناه		بختیاری در دشت و در پناه
جودیشان کرد و بختیاری		نخند و طبع که از جزیایه
بسم و در دشت و در پناه	۱۱۱	جود و در دشت و در پناه

نزداد و سیدان بگب	۱۱۰	میان جزو سنان میشد
چکاو که آموخته ایم		چکه کرک از همه درانم
بود و بخت پاشا او کرد		ناتوان و در طایفه او کرد
از جود که ممتد و اوج و سار		نخند و طبع که از جزیایه
بر سر سبیل منویشین		که پادشاهان خواجه از پیشانی
بختیاری کی پسندم		کران کرد و در دامن و منم
انداختیم کافران را		دقت طورت خاکسپاره
این دیرینه دشت منویش		کن کران بران و ندان کنیز
جوانان که در دامن پناه		مشترک بیک جانم و در اند
جوادان که از آراستینم		ضرب یکبار و در و منم
که در دشت از پناه پناه		که در دشت بیک سیکه بر نیام
که در دشت بر دم و در پناه		بختیاری در دشت و در پناه
جودیشان کرد و بختیاری		نخند و طبع که از جزیایه
بسم و در دشت و در پناه	۱۱۱	جود و در دشت و در پناه

بر دلی پریشان کرد ای غم پیوستی
 در پست و آفتاب و یست پیوستی
 بر آستان شدی پیوسته بر پهلوی
 گویی که گشتن عالم بد بخت
 به چواری که پاشش بودیدی
 بخت بر پست او پاشش بودیدی
 نوای مخالف ساز او پست
 در خون دیدم بر کل لاله بخت
 زنده و دلی صد چاک بخت
 ز حال حق چشیش غافل بر پست
 ز راه عقل دور است و کاغذ
 حق الطاف تو چون می کشد ز
 بر آستان اجاست بخت
 جز بخت اندر دلی آب و

بسم الله الرحمن الرحيم

چیسید کام از شیرین روی هست ز این چو لاله
نیکو از روی که عالم را آفتاب از آن می آید

بنام خداوند متعال
کتابخانه

اولوی پر کشد که ز چای
شود طالع نرج و لولای

روزگار این را در چرخه خود تاب
جو ماه تنگ است از چرخه تاب

پیارم روز از این نیست روز دیگر
برای یوسف شب شده از چاه

بن کاروانی زخمت
بزم معراجت خیمه

دانت او در رنجایش
پایه او کی محل کشت

ان کو مکرمہ گمراہ آرو سچا ہے کہ با شہ چو پوت رہ گیا ہے

بیتا منتهی کلام کر دے

آدم و حوا و قند و ریب
بسی آید حیوان و نور

فروغ آفریننده آیات

فہم جہاں میں خیر ۱۰ زلال غشی بر تشنگان

18

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

شهادت پرتوی بر عالم سخن

الان بوقت از روی سینه

سیدنا ابوالخیر داود بن قوی

یت امر و نه هوا کو پست

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس ششمین در بیست و یکم شهریور ماه ۱۳۰۱

سازمان جانب مردمی

کتابخانه عمومی

چون دانم هم در این ایام بود

تاریخ احمدیہ اسلام آباد

از خواب خود را می شناسد

فوق ابراهيم بن الحسين

جان در سپهر نو به آید و خوشی

بسم الله الرحمن الرحيم

بقدمه الموهوبه

تیموری میرزا محمد علی

از باستان کنونی به قبری نام

برآمد پس جہاں اُس سرزدائی

بیاد آب از سوراخ کنی و در

و این از یکدیگران تحقیق از

پنداری که او را شایسته پندارند

طریق بیان ما در این کتاب است

رجال و مخمس سے ہوا
میں ہوا۔

بسم الله الرحمن الرحيم

کشتن زلفی بنام	نیزین چیت جودل و بخت
کشتن کمر چاقی پس	کمر پیش عرب شده خشن
نه آن پیش باز مطلق	چنان کند که در کمر و پیش
از این نگو بستر به تمهیل	چو پیش بر آید بر لب پیش
پنجه نیکوی خواست فردا	که شد مصرانده دم آن آباد
پای نیلین بر روی چو بوس	پیدا پیش من آید و چو بوس
پای شده که در دهان	بر روی نیل ز پیشه خویش
نیز چشم خود و چون پس از پیش	فیض نیل شود دینت و پای پیش
چرا پادشاه از سوی پهل	چو هر چه آبی ساخت خنجر
بطاعت بود و خورشید چنان	چو نیل و سر فروان قتل در آن
کشتن در آب جوی عیان آمد	بتن آب رود از جان در آن
کشتن از پهل کیو را	بنج ز پنجه بست آب روان
لباساخت بر حیدر اسی	لباساخت بر حیدر اسی
کسی بر نیت از دست آب بر	چو نیل و سر فروان قتل در آن

سید الله است و شش گی	پادشاه نیر و شش گی
چو که از روی پیش گل از پیش	چو که از روی پیش گل از پیش
رنگش از لک سپهر است	چو که از روی پیش گل از پیش
کشتن کمر چاقی پس	کمر پیش عرب شده خشن
نه آن پیش باز مطلق	چنان کند که در کمر و پیش
از این نگو بستر به تمهیل	چو پیش بر آید بر لب پیش
پنجه نیکوی خواست فردا	که شد مصرانده دم آن آباد
پای نیلین بر روی چو بوس	پیدا پیش من آید و چو بوس
پای شده که در دهان	بر روی نیل ز پیشه خویش
نیز چشم خود و چون پس از پیش	فیض نیل شود دینت و پای پیش
چرا پادشاه از سوی پهل	چو هر چه آبی ساخت خنجر
بطاعت بود و خورشید چنان	چو نیل و سر فروان قتل در آن
کشتن در آب جوی عیان آمد	بتن آب رود از جان در آن
کشتن از پهل کیو را	بنج ز پنجه بست آب روان
لباساخت بر حیدر اسی	لباساخت بر حیدر اسی
کسی بر نیت از دست آب بر	چو نیل و سر فروان قتل در آن

در این مجمع غلامی را که در دست	ز دل مصر و صف او شریف
ز جام قیل و کمان جان می آید	خدا شریفین بر جان می آید
نجوم روی پادشاهی می آید	نیکباز جان شیدا روی می آید
تبرق شب بیکان تابانم	بیدار چشمه رخ تابانم
درین کتور پوشیده ایش شادام	برین شادان قناری شادام
زخا جان مرا آواره او نیست	درین چار کی چاره او نیست
بر محنت که دیدی چند پالم	که بود از زحمت کیتی غلام
مهر آینه روی روی او بود	ز شوق کامت لب روی او بود
از که آینه روی او در سحر بود	ز غم چون شود کار من امر بود
بر من شاه ایوان که کرد	برنج شمشیر پستان که کرد
که این می دید که در پیشانی روی	که این غم از کرد و کشت این روی
کیا با ز لب با خنجرش کام	که که در پناه پسرش نام
کنده شکینش که بافت	ز من تنگ پشینش که بافت
که باز در حال خود بیايش	که باز در حال کل و ناگش

پند و پرستم بر لب قبال یا	پند و پرستم بر لب قبال یا
تختم که در دهی از کبریا	تختم که در دهی از کبریا
غم شب رخ ز رخ و نهان	غم شب رخ ز رخ و نهان
کمی جسته بر شیشه امروز کای	کمی جسته بر شیشه امروز کای
ز این تیره و غم شیدت بر آید	ز این تیره و غم شیدت بر آید

درین چار کی چاره او نیست

که بود از زحمت کیتی غلام

کیا با ز لب با خنجرش کام	کیا با ز لب با خنجرش کام
کنده شکینش که بافت	کنده شکینش که بافت
که باز در حال خود بیايش	که باز در حال کل و ناگش

نخ اوستیست صباست	سبا که در کاف
بسیار می خدایم چو در روز	بهاق کلاش سیاه
نیا در زبان جز اوستیست	باشد در کلام چشم برج
یکی شد نای میان اول بار	چک بدو در پیش چشم
از آن دور که جوختی شاکش	پا بازیست نه نه
برینا دهی که خوش اندام	بتر کلاه صندل در سپاس
برای خسته بود و وقتند ویکر	چند روزی پست مشکا و فر
برای نای دیگر ساخت افزای	بوزش اعلی اب و در کون
بیرقانون تر جسته می نمودند	را نواح نقایس می فرود آمد
نقد گشت از نسی خردا	مضامین پاسته آمارا یکجا
خبرداران که کرب به پیشه	پیرانندی نوییدی شپش
عزیز صبر اکتای کورای	برو بر ما گسای قیت به پاس
بکجا آنچه می دارم و نیست	ز شکست که روز در خیز
پکت خربایش بر نیاید	ای او تمام از من یک

بسیار می خدایم چو در روز	سبا که در کاف
نیا در زبان جز اوستیست	باشد در کلام چشم برج
یکی شد نای میان اول بار	چک بدو در پیش چشم
از آن دور که جوختی شاکش	پا بازیست نه نه
برینا دهی که خوش اندام	بتر کلاه صندل در سپاس
برای خسته بود و وقتند ویکر	چند روزی پست مشکا و فر
برای نای دیگر ساخت افزای	بوزش اعلی اب و در کون
بیرقانون تر جسته می نمودند	را نواح نقایس می فرود آمد
نقد گشت از نسی خردا	مضامین پاسته آمارا یکجا
خبرداران که کرب به پیشه	پیرانندی نوییدی شپش
عزیز صبر اکتای کورای	برو بر ما گسای قیت به پاس
بکجا آنچه می دارم و نیست	ز شکست که روز در خیز
پکت خربایش بر نیاید	ای او تمام از من یک

بسیار بیدار بودم	بسیار بیدار بودم
شهر صبح خیز بود	شهر صبح خیز بود
شدم با نیت خیرش	شدم با نیت خیرش
پس از آن که گفتم	پس از آن که گفتم
چون بودم ای در قاف	چون بودم ای در قاف
در آن شب که گفتم	در آن شب که گفتم
که بودم ای در قاف	که بودم ای در قاف
برآمد از آن شب	برآمد از آن شب
که بودم ای در قاف	که بودم ای در قاف
بسیار بیدار بودم	بسیار بیدار بودم
شهر صبح خیز بود	شهر صبح خیز بود
شدم با نیت خیرش	شدم با نیت خیرش
پس از آن که گفتم	پس از آن که گفتم
چون بودم ای در قاف	چون بودم ای در قاف
در آن شب که گفتم	در آن شب که گفتم
که بودم ای در قاف	که بودم ای در قاف
برآمد از آن شب	برآمد از آن شب
که بودم ای در قاف	که بودم ای در قاف

بسیار بیدار بودم	بسیار بیدار بودم
شهر صبح خیز بود	شهر صبح خیز بود
شدم با نیت خیرش	شدم با نیت خیرش
پس از آن که گفتم	پس از آن که گفتم
چون بودم ای در قاف	چون بودم ای در قاف
در آن شب که گفتم	در آن شب که گفتم
که بودم ای در قاف	که بودم ای در قاف
برآمد از آن شب	برآمد از آن شب
که بودم ای در قاف	که بودم ای در قاف
بسیار بیدار بودم	بسیار بیدار بودم
شهر صبح خیز بود	شهر صبح خیز بود
شدم با نیت خیرش	شدم با نیت خیرش
پس از آن که گفتم	پس از آن که گفتم
چون بودم ای در قاف	چون بودم ای در قاف
در آن شب که گفتم	در آن شب که گفتم
که بودم ای در قاف	که بودم ای در قاف
برآمد از آن شب	برآمد از آن شب
که بودم ای در قاف	که بودم ای در قاف

از آنکه که چشم بر روی	مهر و باغ و مراد که
ز غم و غم بپستی دل من	هر دم و حس که روی تری من
که هر موی من کرد نابینا	تو را نه هر یک استار
نیا دم که هر مشک و یاقوت	هر موی من چنان گفت
بس که که در روی و دست	برست از روی و روی
بنابر که از این نفس به یقین	بیا و بماند بر لب تری
و این زمان ملک عالم آزاد	پس کیان حق با حق
که ملک و مال و عمارت کرد	بوقتیکه شش حق کرد
بجای حق از که هر مرغ	تأملت که در هر مرغ
بجای بستر جان مصاب	بهر بر بست پیش پای
همی خوا طلب که هر پیر	بپس از لب از لب
به دست روی جو که در باره	مغایب پس چه آمد و شاد
بجای او جاد و جاد که	ز عالم دور و دور که
از کفر و من که هر	بجای و بر شاد که

از آنکه که چشم بر روی	مهر و باغ و مراد که
ز غم و غم بپستی دل من	هر دم و حس که روی تری من
که هر موی من کرد نابینا	تو را نه هر یک استار
نیا دم که هر مشک و یاقوت	هر موی من چنان گفت
بس که که در روی و دست	برست از روی و روی
بنابر که از این نفس به یقین	بیا و بماند بر لب تری
و این زمان ملک عالم آزاد	پس کیان حق با حق
که ملک و مال و عمارت کرد	بوقتیکه شش حق کرد
بجای حق از که هر مرغ	تأملت که در هر مرغ
بجای بستر جان مصاب	بهر بر بست پیش پای
همی خوا طلب که هر پیر	بپس از لب از لب
به دست روی جو که در باره	مغایب پس چه آمد و شاد
بجای او جاد و جاد که	ز عالم دور و دور که
از کفر و من که هر	بجای و بر شاد که

جواب حد و شمس از ریب
بجای و بر شاد که

[illegible]

بناوت انجمنی سپنج قانی	۹۹ ابتدا از زمانه اسطوره است
بندام که در دلت چه حالت	که جانت حق دیای حالت
چه آفری که داند پیش	که بر کجا نرسد که پیش
کمی بر پیش افتد که بر پیش	که آید و نه پیش که پیش
پیکر سرگردانی ندارد	بجز که نه سیکای ندارد
بهم کین چه سرای که داری	نور چشمی که داری از که داری
بختی که سیرام احمد	که اندیش سرگردانم احمد
حق و دم نام کین خشم نیست	زبانم سرزده این نام نیست
سنانی در راهم بر دست	بجز در راهم بر دست
شمر ناک که بود سپاس کنای	که چه دست روی که بودی
در دشت کینه از پیش نیست	ولی ز ناله پیش که نیست
چو دست نشسته با زلف	شمار زدی ترس شده زلف
بسی پیش خوار از بخت	غم داند و پیش از بخت
بقریب پیش کشت اندک	بماند در شمع راه و نه خام

بناوت انجمنی سپنج قانی	بناوت انجمنی سپنج قانی
بندام که در دلت چه حالت	که جانت حق دیای حالت
چه آفری که داند پیش	که بر کجا نرسد که پیش
کمی بر پیش افتد که بر پیش	که آید و نه پیش که پیش
پیکر سرگردانی ندارد	بجز که نه سیکای ندارد
بهم کین چه سرای که داری	نور چشمی که داری از که داری
بختی که سیرام احمد	که اندیش سرگردانم احمد
حق و دم نام کین خشم نیست	زبانم سرزده این نام نیست
سنانی در راهم بر دست	بجز در راهم بر دست
شمر ناک که بود سپاس کنای	که چه دست روی که بودی
در دشت کینه از پیش نیست	ولی ز ناله پیش که نیست
چو دست نشسته با زلف	شمار زدی ترس شده زلف
بسی پیش خوار از بخت	غم داند و پیش از بخت
بقریب پیش کشت اندک	بماند در شمع راه و نه خام

مستقل گریخت از دست	مستقل گریخت از دست
بهر روز جمال شاه	بهر روز جمال شاه
شاه پیشم است و درین آن	شاه پیشم است و درین آن
<p>نکته: این بیت در مثنوی را هم گفته اند</p> <p>مست و در میان قاصد ای سپید بپیشانی</p>	
خوشحال که در دست کرد	خوشحال که در دست کرد
بروید تمام از خوش خوش	بروید تمام از خوش خوش
چو از جان دانی بر لب آرد	چو از جان دانی بر لب آرد
چو دید دل کند باز از چشم	چو دید دل کند باز از چشم
چو که خیزد از پای سپید	چو که خیزد از پای سپید
اگر اندک سپید چو خا	اگر اندک سپید چو خا
بیکم کند است پروری را	بیکم کند است پروری را
ز یوسف بنامه اران کامه	ز یوسف بنامه اران کامه
در قضا آفتاب را جوید بخت	در قضا آفتاب را جوید بخت

سپید است از این	سپید است از این
چو کسوی میزدند شش	چو کسوی میزدند شش
غایب می گشت از روی	غایب می گشت از روی
در زمان بی سپید بخت	در زمان بی سپید بخت
اگر بخت کین ابرو سپیدم	اگر بخت کین ابرو سپیدم
در میان پخت بر زب زب	در میان پخت بر زب زب
بخت گشتادی بخت گشت	بخت گشتادی بخت گشت
در آن بس از دانا با شایا	در آن بس از دانا با شایا
بداست از دانا در زب	بداست از دانا در زب
چو که در سپید بخت	چو که در سپید بخت
اگر که از آن سپیدی	اگر که از آن سپیدی
نابیشم درون دانا	نابیشم درون دانا
بداست از دانا بخت	بداست از دانا بخت
اگر که میزدند سپید	اگر که میزدند سپید
اگر که میزدند سپید	اگر که میزدند سپید

[illegible]

جود و در نیکی و خیر است
 بر خیزان ز نور جگر نیست
 در آن یافت پس بدستین
 بدست سار محله آن آتشین
 در آنست ای پرستگار
 بهم خالی سبزه از دواست
 زنده است یک سری یوم ای نیست
 سر بوی خوشم انگلی نیست
 خیالیت جان در تن من
 کندیت طوق کردن من
 اگر بایست غم پادشاه
 و اگرش جان سپ او زده است
 ز حال کی بگویم که چو نیست
 چشمه فشان که قطره نیست
 پنهان در حبس عشق توام غرق
 که خالی پیستم از پاتیا فرق
 و نه نصا و در کت او که کار
 بیای جان غمت پر بر آوا
 در و سبیلان نخل بشیند بکویت
 در چشم تو چون غم آن نشینم
 زنده کان نشانی قطره آب
 در چشم تو چشم نیست ایم
 که از آب و گلنی آتش حکام

دیده و آن چشم گشای	مادر رسم از لاله خود
قد برآید سپهر و پند	شده و بنامان مشک و نر
نقد کرد و با خود هر که دیده	که بی بند بست و سوزنا و نر
چرخ بر پیشانی شکست	چرخه ای تاب آورده شکست
یکی بودی لایب که بشیر	یکی زنده کشی پاشنی کر
پستار دل با ناله شکست	دندان یکدسته زنده کشی کر
چیدان دور و خضر از خشت گشتی	برای چو یوسف یکبختی
ترک مجتهد گفتن نهاد	بجست پری و با خمر چست
کلیغ چون در آستانه	که خوش باغی و دیگر باغی
جریح و جریح است لایحان	آشای باغی و جریح در خندان
سعدت پاکیزه آن سپهر	معه و شیشه و پاکیزه که هر
جریح و جریح است لایحان	پیشرفت ملازم با شایع
سعدت پاکیزه آن سپهر	آتش و جریحان که دم ملافت
جریح و جریح است لایحان	مادر و جریحان که دم ملافت

دیده و آن چشم گشای	مادر رسم از لاله خود
قد برآید سپهر و پند	شده و بنامان مشک و نر
نقد کرد و با خود هر که دیده	که بی بند بست و سوزنا و نر
چرخ بر پیشانی شکست	چرخه ای تاب آورده شکست
یکی بودی لایب که بشیر	یکی زنده کشی پاشنی کر
پستار دل با ناله شکست	دندان یکدسته زنده کشی کر
چیدان دور و خضر از خشت گشتی	برای چو یوسف یکبختی
ترک مجتهد گفتن نهاد	بجست پری و با خمر چست
کلیغ چون در آستانه	که خوش باغی و دیگر باغی
جریح و جریح است لایحان	آشای باغی و جریح در خندان
سعدت پاکیزه آن سپهر	معه و شیشه و پاکیزه که هر
جریح و جریح است لایحان	پیشرفت ملازم با شایع
سعدت پاکیزه آن سپهر	آتش و جریحان که دم ملافت
جریح و جریح است لایحان	مادر و جریحان که دم ملافت

چون که چاه مستی در قفا دردی	ناله در غمت چون من میبرد
چون نو و مسل ایله دردی ایله	با صد بار چاه مستی دردی
پیشانی من را در قفا دردی	
چون که چاه مستی در قفا دردی	
شبا که گزیده اشو گل ریز	خفت شد و در پیشانی دردی
زیر و بر کاشن افسه کربت	کرفت و قتل است دردی
کیمز آن جوهر و در سوختن باز	مرد پستان منی در قفا دردی
بگره خفت و دست خفت کینه	خفتن بر روی دردی
یکی شد از لب شیرین شکریه	که کام خود کن از شکریه
زنگ شکریه بند خطای	بشدن از خطای دردی
یکبار خفته و بریش که افسانه	در این اوصاف و قافیه دردی
سقا مستی چشم جهان پوی	پایش چشم مستی دردی
یکی بود و پس در زبان پرش	که ای پس در زبان دردی
کجا و در قفا دردی	که در قفا دردی

چون که چاه مستی در قفا دردی	ناله در غمت چون من میبرد
چون نو و مسل ایله دردی ایله	با صد بار چاه مستی دردی
پیشانی من را در قفا دردی	
چون که چاه مستی در قفا دردی	
شبا که گزیده اشو گل ریز	خفت شد و در پیشانی دردی
زیر و بر کاشن افسه کربت	کرفت و قتل است دردی
کیمز آن جوهر و در سوختن باز	مرد پستان منی در قفا دردی
بگره خفت و دست خفت کینه	خفتن بر روی دردی
یکی شد از لب شیرین شکریه	که کام خود کن از شکریه
زنگ شکریه بند خطای	بشدن از خطای دردی
یکبار خفته و بریش که افسانه	در این اوصاف و قافیه دردی
سقا مستی چشم جهان پوی	پایش چشم مستی دردی
یکی بود و پس در زبان پرش	که ای پس در زبان دردی
کجا و در قفا دردی	که در قفا دردی

کل از غم محنت پرست	از نایب مراد کل از محنت
که از آن از چشمت و نهالی	این بستان پر ایام کار
کشتی جدی هم از پستی	دور میو و زردی
پریش شمر خدایار نیست	که غمراو پریشش و اینا
پناه بعد از آزار پرستم	که لی در کار پرستم
بجه و یار آید پس نهان	که نه پس برای همه
پروا از اندیشش کیست	که باه سر و پیشش
جستند و بستن یکیش	دختر اول عین خورش
بود معلوم که پسش چرخ	زمین و پیشش هر یک
چو بر صف ناول شب	بر علقان خاطر از پاست
مرداب و نهانی و کشت	پری طاقت پایی
یک و دشناوت که تفتن	از آن جمله شد از آن شد
خوشا شد کجی که یکتا	بست آرد بر چنگی که پرست
مکر و کار و روی و سعادت	بجز از چشم نکشت سعادت

چشم و حسن او است	که نکشت سعادت
نور جنت وقت با او	برین است خرم طبع و ناله
دری که کرد که در پست	لی غم و تنه کار و رست
باز نکشت و بکشت	بسیار به تنه
زبان که آن توجیه	میان با خند و منت ناز و پست
بست گفت کانی فرق نای	دو شب و آرام و دل نای
پیش سیاهی و کز داری	چال از جای بگرداری
چکر دای شب که از دخی	دری و کج و پست
په خور و دوش یکین	ز فغان جان و لایت
سنا محبت از نازین	پس خیار کال سیس
ز چشمن و جان کز او	جاست از جای و کز او
بی میو و رکت کز	ز فغان خوب و خوبی
بسی نکت با چشم	دلی و سیج ازین
دو نکت کشت	دور از کج و کشت

چون که بخت دگر با من کرد	نکاح با بخت پدید
دینا جان در میان کمر کشیدی	بستم در دست سرتش تریدی
بختش آتش در باغش زاشت	برافرازدیدی بزمش زاشت
با کاش می رود باغ جان خود کرد	روح اندر گلزار حسن زاشت

تغییر نمود و بختش با او آتش

بختش با او آتش

چون که بخت پدید آوردی در صفت	ز بخت بخت پدید آید
بسی و کج خلعت عید را خواند	بعد از بخت بخت پدید آید
چون که گفت حق تو خوشتر است	چون که از تو چشم دورتر است
لوازه جانم زخم پرورده است	در زخم شیر بخت خورده است
ز محضر تو که از ما صد بیدم	بدر بخت که می بینی پدیدم
چه باشد که طریق مصرا فی	بدر بخت که مقصودم پدیدم
ز بحر آن کجی رنجور باشم	در زان جهان مجبور باشم
چون زینان را بکشد از دست چمن	چون زان کجی از دست چمن

چون که بخت پدید آوردی در صفت	بختش با او آتش
بسی و کج خلعت عید را خواند	بعد از بخت بخت پدید آید
چون که گفت حق تو خوشتر است	چون که از تو چشم دورتر است
لوازه جانم زخم پرورده است	در زخم شیر بخت خورده است
ز محضر تو که از ما صد بیدم	بدر بخت که می بینی پدیدم
چه باشد که طریق مصرا فی	بدر بخت که مقصودم پدیدم
ز بحر آن کجی رنجور باشم	در زان جهان مجبور باشم
چون زینان را بکشد از دست چمن	چون زان کجی از دست چمن

بر مایه‌ی قی طرب	بر مایه‌ی قی طرب
بیتا تندرست شد افشانی	وزان شش بخیز چای
پیشین کی خود کن چشم او باز	چو چوکان سوی خود بیاگرش
بر روی ز شک خال لکلی	ز شوق خال دو غش بر لب
زین گفت کای چو یکم	کز او دست چو ی آید بر دم
پندار دیدم بر کزندی من باز	چو سار چو کزندی کیم
اگر که دم اندو دم نه پسند	اگر که خور بر زمین نورم نه پسند
چو دم نوز دیده که خسته ایم	چشم کشک اشک در آیم
اگر که روی بسوی من کای	بحال من شادی کای
غم من در دل و جا کز فستی	غم من کز خستنی کای
نستانتیم چای و پست	بای من ناپایدی اوست
اگر که دل با پر دم کوی	کجا زین کز نپدیدم کوی
چو پیش از او دیگر بار دای	کوی حور انداخت بر او دای
حالا دل و دشت کای	اگر که دم نوز دیده که خسته ایم

بر مایه‌ی قی طرب	بر مایه‌ی قی طرب
بیتا تندرست شد افشانی	وزان شش بخیز چای
پیشین کی خود کن چشم او باز	چو چوکان سوی خود بیاگرش
بر روی ز شک خال لکلی	ز شوق خال دو غش بر لب
زین گفت کای چو یکم	کز او دست چو ی آید بر دم
پندار دیدم بر کزندی من باز	چو سار چو کزندی کیم
اگر که دم اندو دم نه پسند	اگر که خور بر زمین نورم نه پسند
چو دم نوز دیده که خسته ایم	چشم کشک اشک در آیم
اگر که روی بسوی من کای	بحال من شادی کای
غم من در دل و جا کز فستی	غم من کز خستنی کای
نستانتیم چای و پست	بای من ناپایدی اوست
اگر که دل با پر دم کوی	کجا زین کز نپدیدم کوی
چو پیش از او دیگر بار دای	کوی حور انداخت بر او دای
حالا دل و دشت کای	اگر که دم نوز دیده که خسته ایم

حور که در دل ام نه کز فستی

نستانتیم چای و پست

چو پیش از او دیگر بار دای	کوی حور انداخت بر او دای
حالا دل و دشت کای	اگر که دم نوز دیده که خسته ایم

چون که بر روی نه شست	هر روزی که بر کاه اندام
از هر خط لبش هر روزی دست	بر آن دکانی سپردی دست
بچستی بر بند بجان لایس	بر او آن تل پستی تو پسر
و نه می کشد روی و پشامک	از خشت نام کشی نه بر پشامک
عادات جان بی پسر دنیا	نمودی جود یک روزی غن
بشستی از شستن بجان دکانی	شدی از ده لوح پستی آبی
بسیور آنچه بر گاش که شتی	از شستن آن دانی آید کشتی
بیکسار صورتی مرغی کشیدی	یک یک پشامک کاه از جادید
بکم و بر زیر دست است	در آن ده پشامی که پشام
عندی صفای شستن بجان	نمای غنا شستن کج اول
عند شستن هر روز بر پشام	موسل از پسر مرغ و شستن
در آن ده در آنجا مفت خانه	جودت او یک بی شستن
و شب یک نون و یک پشام	صفای او و دهانی خوش
بشستن خانه هر شستن	هر که شستن و یک نون

چون که بر روی نه شست	هر روزی که بر کاه اندام
از هر خط لبش هر روزی دست	بر آن دکانی سپردی دست
بچستی بر بند بجان لایس	بر او آن تل پستی تو پسر
و نه می کشد روی و پشامک	از خشت نام کشی نه بر پشامک
عادات جان بی پسر دنیا	نمودی جود یک روزی غن
بشستی از شستن بجان دکانی	شدی از ده لوح پستی آبی
بسیور آنچه بر گاش که شتی	از شستن آن دانی آید کشتی
بیکسار صورتی مرغی کشیدی	یک یک پشامک کاه از جادید
بکم و بر زیر دست است	در آن ده پشامی که پشام
عندی صفای شستن بجان	نمای غنا شستن کج اول
عند شستن هر روز بر پشام	موسل از پسر مرغ و شستن
در آن ده در آنجا مفت خانه	جودت او یک بی شستن
و شب یک نون و یک پشام	صفای او و دهانی خوش
بشستن خانه هر شستن	هر که شستن و یک نون

بهر کمال زینش پیش قدم	دشمنی خود دل جمیده
نزد تشنه و سر جان می کشد	او کجایم مبداء ز خشت
در غایت خود و خست کجای	تو آن دور و آرام و آرا
بهر سوید و دور و دور و دور	نزد دل مهرت ایشان شود
چو شد غایت دین مهرت قضا	پسوست شد تو در شوق و رجا
بهر نوبت که در جهان زواید	در آن محراب که از تو بچیند
بی عاشق و پسته شمع جان	سوزان شش حرف شوقی
ایمان و شش او زده کرده	پسیر ز غوغای اعدا و کرده

در این کتاب دست به خط کشید
و مصلحت به مقصود کرده اند

چو شد غایت تمام دین پست	آب ز تشنه زینجا دست کشاد
زین آریست از تو شیرین	جمال از تو دانه درین شیرین
تغافل می کرد ز تشنه نیست	بیا بین بر عطر شش از هم نیست
مهر به پسته پیاخت اینجا	مهر از حسرتی جز خست اینجا

بهر کمال زینش پیش قدم	دشمنی خود دل جمیده
نزد تشنه و سر جان می کشد	او کجایم مبداء ز خشت
در غایت خود و خست کجای	تو آن دور و آرام و آرا
بهر سوید و دور و دور و دور	نزد دل مهرت ایشان شود
چو شد غایت دین مهرت قضا	پسوست شد تو در شوق و رجا
بهر نوبت که در جهان زواید	در آن محراب که از تو بچیند
بی عاشق و پسته شمع جان	سوزان شش حرف شوقی
ایمان و شش او زده کرده	پسیر ز غوغای اعدا و کرده

در این کتاب دست به خط کشید
و مصلحت به مقصود کرده اند

در دست کسی درین تخت
 بر نهی کشید ایل چون نیل
 نواز آن چو نیلی بروج
 کوشا نه دیان پر گشت
 درستان او پسین چو بکانه
 بخت شمشیر آفریند و کارها
 بشدق کوه غیاب تروار
 بخت و دلاله قش را
 که از خرم دولت دلالی
 عود از طرقت عارفی شوار
 که آفریده است فیاد و پیش
 چو شیر به جالی زده و تر
 مت پاخت برین پیروز
 شاد شایع کل دنیا پس کرد

بر دامنش از جام سپید
 کوشه مهر جلال اله شایع
 که میل بود مهر چشم به طرا
 مشهور به شش میل به درخت
 که آن استمان آفریند
 که آن شش بیت آفریند
 جهان است غنای جنبه
 از عذاب شوق که در اشکار
 نشانش خفته و فید و مس
 قرآن آنجند و در دستاره
 حکم از قرآن کرده و در پیش
 با پس تو پویشید و
 رنخل پر کرده آن پس
 پس چو کل آفریند

[illegible][illegible]

بایستای شست و خورم	بچست شست و خورم
کبر حال بن پند لعل غنای	رنگا رنگش این خنده بکند
جل غریبت تا دغ تو دارم	سوا ای بویه از غنای تو دارم
دانی مر حسم دغ و لم شور	یوی رونق بلغ و لم شور
نقطه سحر تو پس نا تو غم	خجش از خوان صلت تو غم
ز تو ای قتل تر غم از من شیر	کمن روحش از دل سیج تقصیر
مرا زین شیر حسد تا تو تبانی	ز جان اولی من قلم امان دو
جوابش را و پست کانی می د	گر نایب تو کس را اندر می
لیله امرو ز بهر کج را رسد	نزد شیشه سحریم شک
غنای نایب عیسان اینم را	پس نازش شوت شوم را
آین چون کج چو نما مورس است	بر نما چون دغا صومرست
ز بخر و داد که درون جاپست	بغوت فرا و خورشید قیامت
پاکه کی گزینش از او امین	برین کیش کی امان و امین
بیش از پست و روش که سر می	مرا زین پست ز غنای تر می

کرده در پست و خورم	درین کشت و خورم
باز و کج نکاری پسندی	مرا و کج نکاری پسندی
از دل جانیت ایم کام یابی	بقد و کشتم آرام یابی
کمن قیاس قیاس مقصد	بسیار که خوشتر بشد از دو
نقطه سحر تو پس نا تو غم	بچست شست و خورم
ز تو ای قتل تر غم از من شیر	کمن روحش از دل سیج تقصیر
مرا زین شیر حسد تا تو تبانی	ز جان اولی من قلم امان دو
جوابش را و پست کانی می د	گر نایب تو کس را اندر می
لیله امرو ز بهر کج را رسد	نزد شیشه سحریم شک
غنای نایب عیسان اینم را	پس نازش شوت شوم را
آین چون کج چو نما مورس است	بر نما چون دغا صومرست
ز بخر و داد که درون جاپست	بغوت فرا و خورشید قیامت
پاکه کی گزینش از او امین	برین کیش کی امان و امین
بیش از پست و روش که سر می	مرا زین پست ز غنای تر می

تافت کشت نان بر تن پیشین	که برادر ز طرب پیشین
احم باقی که با شش بخیزد	ز نیست قیاس است
تو میکوی خدا می گویم است	میشد کشته که در جم است
مرا که هر روز صد حسرت	برین صورت پر باد شست
نذا پادشاه بر کف است	که تابش نایز در زخم است
بخت گنجی که در پند	که آید بر سیکه دیگر که در
خبر مبارک تو ز کفر خیزد	تر نشود برین کفر خیزد
خدا می گویند حق که ایشان	بر شوت کی سپند در کفر
بیان او نه در کس کفر	در زشتی که در شوت پیر
دین کشت کای ساد و خجست	که بهجت میرزا در شست
هم شد شربت ز شانه	ز نیکو کاری به ساد و خجست
بدان کمره ای چیل پادشاه	بجاست در طرب قیاس پادشاه
منازه که در کج روم من	م تو این جید و دیگر بشود من
بیب لطف مستر امان	اگر خدای دیگر که کام من

کشت نان بر تن پیشین	که برادر ز طرب پیشین
احم باقی که با شش بخیزد	ز نیست قیاس است
تو میکوی خدا می گویم است	میشد کشته که در جم است
مرا که هر روز صد حسرت	برین صورت پر باد شست
نذا پادشاه بر کف است	که تابش نایز در زخم است
بخت گنجی که در پند	که آید بر سیکه دیگر که در
خبر مبارک تو ز کفر خیزد	تر نشود برین کفر خیزد
خدا می گویند حق که ایشان	بر شوت کی سپند در کفر
بیان او نه در کس کفر	در زشتی که در شوت پیر
دین کشت کای ساد و خجست	که بهجت میرزا در شست
هم شد شربت ز شانه	ز نیکو کاری به ساد و خجست
بدان کمره ای چیل پادشاه	بجاست در طرب قیاس پادشاه
منازه که در کج روم من	م تو این جید و دیگر بشود من
بیب لطف مستر امان	اگر خدای دیگر که کام من

کشتن سبزه در پیش	چو بوی سبزه در پیش
آبی از آتش شمع بر تن قلاب	آتش شمع بر تن قلاب
چو عصاره دریا از بای جربت	چو عصاره دریا از بای جربت
کین شادی پادشاهان از رخا	این رخسار کشتن کام
چون خواست من مقصود دیدن	تا وصل من بکام
و نخواهد این دل پستان	چو از یوسف بدست آمد
کافی است که خواب کام	چو وصل فریشتن آرام
در پست خود را نمی بخور است	بمقد صلع طرح دیگران
سبزه شمشاد از پیش شکر	رینا صد طوق در پستان
چون از کشتن باغ خفت	ز شوی که شمشاد می خفت
دل کشت او صف بر شوی	بی که صدف را در شوی
دلش میوه است در بختی لاس	ال میوه است حکم مصطفی
بخت که خفا کرم و در شوی	می بخت است اسباب
خدا می برادر خوش شوی	خدا می برادر شوی

چو بوی سبزه در پیش	چو بوی سبزه در پیش
آبی از آتش شمع بر تن قلاب	آبی از آتش شمع بر تن قلاب
چو عصاره دریا از بای جربت	چو عصاره دریا از بای جربت
کین شادی پادشاهان از رخا	این رخسار کشتن کام
چون خواست من مقصود دیدن	تا وصل من بکام
و نخواهد این دل پستان	چو از یوسف بدست آمد
کافی است که خواب کام	چو وصل فریشتن آرام
در پست خود را نمی بخور است	بمقد صلع طرح دیگران
سبزه شمشاد از پیش شکر	رینا صد طوق در پستان
چون از کشتن باغ خفت	ز شوی که شمشاد می خفت
دل کشت او صف بر شوی	بی که صدف را در شوی
دلش میوه است در بختی لاس	ال میوه است حکم مصطفی
بخت که خفا کرم و در شوی	می بخت است اسباب
خدا می برادر خوش شوی	خدا می برادر شوی

کجاست که نشکست	کجاست که نشکست
زینجامان بدید از قیامت	روی رخسارین کجاست
چو بآمدن این کشته شد	آهوی پشت پر امن کجاست
چو برفت از کشته غم رسید	لبان شیرین بر امن درید
زین زمان خواست یمن زد	جوسای خوشش از آن کجاست
خود شادان از شاد بر داشت	نقش روی خود بر داشت
که او ایام از بی قیامت	که بر او از قیامت افتاد
خبر آن مید کرد از بر داشت	میخ آن شد که از بر داشت
سوفت کرد و بری حکایت	که بر او از قیامت افتاد
سجای دید شب از قیامت	ز قیامت شادان بر داشت
بجز آن تنه بد که افتاد	که بر او از قیامت افتاد
نهانی کار و پیکار کرد	عجب خبر که از او کرد
خدا شاد کرد و از وی گفت	خدا شاد کرد و از وی گفت
مژده حکایت زاده بود	خدا شاد کرد و از وی گفت

بهرام سپید چو از شش	سجای دید شب از قیامت
چو بآمدن این کشته شد	سجای دید شب از قیامت
چو برفت از کشته غم رسید	سجای دید شب از قیامت
زین زمان خواست یمن زد	سجای دید شب از قیامت
خود شادان از شاد بر داشت	سجای دید شب از قیامت
که او ایام از بی قیامت	سجای دید شب از قیامت
خبر آن مید کرد از بر داشت	سجای دید شب از قیامت
سوفت کرد و بری حکایت	سجای دید شب از قیامت
سجای دید شب از قیامت	سجای دید شب از قیامت
بجز آن تنه بد که افتاد	سجای دید شب از قیامت
نهانی کار و پیکار کرد	سجای دید شب از قیامت
خدا شاد کرد و از وی گفت	سجای دید شب از قیامت
مژده حکایت زاده بود	سجای دید شب از قیامت

کشتن بیهوشی کردی که از آن
 درین غفلت بخت خردم
 و از آن پس با اینم آمد
 خیالش آنکه براندی زانکه
 از این باغی گشته تمان
 چو است آمد پیش او تا خرم
 می زانوب گران پیکاشتم
 حساست ارشداری من
 رخ ز شرفه کی سوسه داد
 شش ببال تقوی می دیدم
 کرشمه اش چو چاک
 گشته و چاک پس از نادانی
 گویند که چو ناپسند افت
 دیدم در رخ انعام پاکش

بر تو می شد طلب بر تو
 درون زکره محبت بر تو
 بقصد عشق بر سپهر خرامد
 بجوم کجاست نام تو
 بر سپهر غارت کجاست
 که کجاست این بخت وصل من
 ز جام خودی میبارد شستم
 که زان شد زنده نگاری من
 بروی کجاست بختی مهر آرد
 بر تو ای دو پا روی سپیدم
 جو کل ثانی در پش پش چاک
 کند قول مرا در پش پش
 کنی کجاست جو پیش بزدان
 بر روی کی باره زانکشت

سینه یی وای کج کز اول
 سینه یی وای کج کز اول
 شکت فخر قیامت
 شکت فخر قیامت
 سست کجی گشتم گریخت
 سست کجی گشتم گریخت
 بختی که گشتم به زرات
 بختی که گشتم به زرات
 یافان حواری و کرم
 یافان حواری و کرم
 خندان مژده کوش گشتم
 خندان مژده کوش گشتم
 به دل خیش اتم اختیارات
 به دل خیش اتم اختیارات
 ناپسته و خراب و ای گری
 ناپسته و خراب و ای گری
 فی سایدین ویر پادشاهت
 فی سایدین ویر پادشاهت
 قزاقانیدی و کفران نووی
 قزاقانیدی و کفران نووی
 زکری حق گذاری شست پیستی
 زکری حق گذاری شست پیستی
 دیو سفار و یزبانان شست
 دیو سفار و یزبانان شست
 به کشتی حواریان و حرم
 به کشتی حواریان و حرم

کند پستیم لایق لیدار تو جرات	۱- بانی داد این جواد تو جرات
بریکه ستاین کو چشمت آرد خفا	چو بر دین که با تو کردی آتش
در اقامت دست خورشید گشتی	بلکه رعد هم خورشید گشتی
پسندیدی خوار این پسندی	ز آن بسجیم خود بر روی گنجد
نیکه زلال لردان اینست	لانا که ای بس عظیم است
تو بخوان که کس در شاخ	یکه زین بود اما گشت
نکران کسی حاجت جفا	ز آن که در خودم گزید
بر دین بر بابت تنهار پیش	تقلب روی رویه ز پیش
بریکه کم کی شکافه پیش	بشودین و فتنه تو شد
قوی یوسف زبانی زنده	بر کس گفت این از مبد
مین بن دین پادشاه	که درین گشت بر پادشاه
برتم از راه ز سید بر	که با تو بر دین ز تو
عزیزین گشت بر دین شد	بر شش خلی بر شد
تو گشت است اما بدو	اگر تو خورشید تو شد

کند پستیم لایق لیدار تو جرات	۱- بانی داد این جواد تو جرات
بریکه ستاین کو چشمت آرد خفا	چو بر دین که با تو کردی آتش
در اقامت دست خورشید گشتی	بلکه رعد هم خورشید گشتی
پسندیدی خوار این پسندی	ز آن بسجیم خود بر روی گنجد
نیکه زلال لردان اینست	لانا که ای بس عظیم است
تو بخوان که کس در شاخ	یکه زین بود اما گشت
نکران کسی حاجت جفا	ز آن که در خودم گزید
بر دین بر بابت تنهار پیش	تقلب روی رویه ز پیش
بریکه کم کی شکافه پیش	بشودین و فتنه تو شد
قوی یوسف زبانی زنده	بر کس گفت این از مبد
مین بن دین پادشاه	که درین گشت بر پادشاه
برتم از راه ز سید بر	که با تو بر دین ز تو
عزیزین گشت بر دین شد	بر شش خلی بر شد
تو گشت است اما بدو	اگر تو خورشید تو شد

بک که می شستند که در آن	که در وقت دعا می شستند
چرخه گان خام از روی صورت	نقدی از روی و صورتش
نکاهی می گفت در روی کاغذ	نکاهی می شستند از روی در روی
بر جا آورد و این می شد باز	بر جا می شد و حق می گفت
بر جان کشت بر حق از چرخ	نقد او از تره بر دیده می شد
زهر خشم کان بگردان بخت	مران در گوشت پیدای بخت
مانا چشم او کویت	از آن و خاطرش چهل فریت
آنانا بر کسی با شستی	زنا و کجاست شستی
رونگاهی و کم گرفتاری	با هم کام دادی هم گرفتاری
بقیه کی کسی ایت پر شتی	تول خاطر از دست بخت
بسا در پارخی نیکی شالی	گویش طبع مردم خشتی
بسالانی شیرین کرشمه	که در نزد خفا و عیال شستی
زینجا و شستند از این استاز	حققت خواست از این استاز
دندان زهر چشمتی می کرد	زنان مصر را آلوده نکرد

بکشی بک که در آن	بکشی از آن وقت در میان
شربت های رنگارنگ صافی	از آن بکشی و لغت شکافی
چرخه های صاف رنگ کرد	باز آورد و طوطی کرد
تیر شمشیرش طبع خود	از یک بکشی چارچوبی
بهم و روی خوش را بگردان	خدا شست و چشم او شست
در او خور و نیامد خواست	از رخ آورد و حاضر تابست
پی عرش او بیکوان ام	ز لب شکر زندان توام
زخمه شعله ایی و کین	بنای خورشید و شبیرین
برای خوشی و صحت می بخند	خداوند خشت زده بود و خند
ان نشان دبای شکر خا	زاد و درون ازین و ابا
چرخه که مجرای زین را	بجوشش نام و رنگ را
تازه میوه ای می خور	سبزه و دریا بیک در آب
نگر و هیچ نازین ستور	کتاب آید بر روی این استور
در آن و شستن می کرد	بخت و چرخه و ساز شستور

بهره ای دل به صبر می ماند بخت	بهره ای دل به صبر می ماند بخت
نزد همان آتش به ایست فزاید	نزد که آتش به ایست فزاید
چو خواب داشتند از پیش آواز	بخت گشت که گویان موج خوار
ناله و فغان بهیت پیاپی ز غم	ترج و کز که گریه بر دست
یک کت که گشت و کار خود بهتر	به یگان تر ج شاد و عی
ترج و کت که او صفای فغان	کمان صفایان در خانه
در میان کت برگه های نینسان	به نرم سینه کوی باو نشاندن
چو دید و دید از نشان تیغ کاهم	بطعن عشق جبرایسته غلام
نکرده و نه زوی پر نور در رید	بیدارش مرا صد نور در رید
ایا ز کت که بود آیم به روش	بدر اندیشه که دم رهنوش
مرگشتند که کت و کوی	بجز زوی نیست ما را آرزوی
بفرقه یرون آید خندان	گشت بر فرق ما را تازه امان
که در جهان دل شستاق ایم	ز خراشیده از غشاق اوم
بخت بخت	سمی صفایان از روی صورت

بهره ای دل به صبر می ماند بخت	بهره ای دل به صبر می ماند بخت
نزد همان آتش به ایست فزاید	نزد که آتش به ایست فزاید
چو خواب داشتند از پیش آواز	بخت گشت که گویان موج خوار
ناله و فغان بهیت پیاپی ز غم	ترج و کز که گریه بر دست
یک کت که گشت و کار خود بهتر	به یگان تر ج شاد و عی
ترج و کت که او صفای فغان	کمان صفایان در خانه
در میان کت برگه های نینسان	به نرم سینه کوی باو نشاندن
چو دید و دید از نشان تیغ کاهم	بطعن عشق جبرایسته غلام
نکرده و نه زوی پر نور در رید	بیدارش مرا صد نور در رید
ایا ز کت که بود آیم به روش	بدر اندیشه که دم رهنوش
مرگشتند که کت و کوی	بجز زوی نیست ما را آرزوی
بفرقه یرون آید خندان	گشت بر فرق ما را تازه امان
که در جهان دل شستاق ایم	ز خراشیده از غشاق اوم
بخت بخت	سمی صفایان از روی صورت

پای تو ایام و کباب و دیر است	چو سر و زلف و بوی چو باد است
نزد آتش و بخت و زلفین و کاپور	سوی معانی و شش و جگر است
قوی و داری که در از سنگ روی	گشاید و طوفان و در سپر و زور
میانش که با هر جبری که کرد	نزد و جملگی ز نور که کرد
پیشانی که هر یکی که در پیک	عجب ادم کند آن بیارنگ
برق و صبح از جوهر مسر	زهر جوهر مسر و درش لطف
بیا صلیب از محل و کمر و سر	بان بسته و دالی از دست و سر
در ایام و صبح کرده و حلال	بزد و رشتن که صبحان و مال
پیشانی از دین آفتاب	گیر و کار پیش از کشت و حساب
یکی شش و کت از نر و خام	بیان سپاه آنرا که کام
چنانکه در و پیش و یک پسته	چت از جان و سر و دست و پسته
پیش ازین کشتن که جوهر	که از هر و صفت که در شمشیر
ز قوتخانه و کج و منفست	برون آمد و هر که از کلفت
ز آن سر کان که از و دیدند	آهنگ از شش کل و در چندان

پای تو ایام و کباب و دیر است	چو سر و زلف و بوی چو باد است
نزد آتش و بخت و زلفین و کاپور	سوی معانی و شش و جگر است
قوی و داری که در از سنگ روی	گشاید و طوفان و در سپر و زور
میانش که با هر جبری که کرد	نزد و جملگی ز نور که کرد
پیشانی که هر یکی که در پیک	عجب ادم کند آن بیارنگ
برق و صبح از جوهر مسر	زهر جوهر مسر و درش لطف
بیا صلیب از محل و کمر و سر	بان بسته و دالی از دست و سر
در ایام و صبح کرده و حلال	بزد و رشتن که صبحان و مال
پیشانی از دین آفتاب	گیر و کار پیش از کشت و حساب
یکی شش و کت از نر و خام	بیان سپاه آنرا که کام
چنانکه در و پیش و یک پسته	چت از جان و سر و دست و پسته
پیش ازین کشتن که جوهر	که از هر و صفت که در شمشیر
ز قوتخانه و کج و منفست	برون آمد و هر که از کلفت
ز آن سر کان که از و دیدند	آهنگ از شش کل و در چندان

زیر پشنگ گریه بیدار	که در پیش پنهان
شدی عاشق دست نیت	در سر او خاست
مکت که جهان بیدار کرد	بهر نعل استی که مشوق کم
اولی پشنگی بر پیش زخم	چون در آن فاشم
و زان پس در جی است	چون او نیست
چو کند گاهی مسلم کردی	دریده پس در یکت
درین بستان گلی بی حاجت	یکی چار و چون کم
پس دنیا که ز پر خشن	چرا این کار که در
کمی یار بندای یار خوش	فرمانه که از پاره
زیر آن که شد در است	کمی کش که در
یکم که در زده ای	اگر که در
برین حاجت حاجت	دو تو در حاجت
برین حاجت که حاجت	کمی از حاجت
کمی از حاجت که حاجت	کمی از حاجت

زیر پشنگ گریه بیدار	که در پیش پنهان
شدی عاشق دست نیت	در سر او خاست
مکت که جهان بیدار کرد	بهر نعل استی که مشوق کم
اولی پشنگی بر پیش زخم	چون در آن فاشم
و زان پس در جی است	چون او نیست
چو کند گاهی مسلم کردی	دریده پس در یکت
درین بستان گلی بی حاجت	یکی چار و چون کم
پس دنیا که ز پر خشن	چرا این کار که در
کمی یار بندای یار خوش	فرمانه که از پاره
زیر آن که شد در است	کمی کش که در
یکم که در زده ای	اگر که در
برین حاجت حاجت	دو تو در حاجت
برین حاجت که حاجت	کمی از حاجت
کمی از حاجت که حاجت	کمی از حاجت

[illegible]

می در بر که با شکر نثار سپید	سپید صفت است سپید
که در وقت شکر و در وقت این	چون کمر بسته باشد شکر
می در پیشش است از این	که بخت است بهر خواهر
نثار می بر چشم خود و بختیم	پادشاه شکر کردی بخت
کمی کردی بهر بهر است بختی	که روزی به روز بر پشت
مهره آوازه پیدا ز پای بوی	چنان بوی آن چادر نیست
چون در از فرق آید می شکر	نثار می کردی بخت
که این صیقل این فرق بهر است	چنانی بر پیشش فرق بهر است
که اگر از دنیا نشیند و او می	چون به می بندیکه را و او می
پادشاه می پدید آمدن می	کندش به شکر و در کجی خوش
مهره شکر به شکر از کم نثار می	بگریه دید پیر نم کشا می
بشیشی هر از شکر نثار می	از بخت ملج و بهشتی غلام شکر
چون غنیش میای جنت و دید می	از بخت میای جنت و دید می
بیشتر شد و اول شکر می	دلی خنیش شکر و شکر

در روزی که او می کشد شکر	در روزی که او می کشد شکر
چون کمر بسته باشد شکر	چون کمر بسته باشد شکر
که بخت است بهر خواهر	که بخت است بهر خواهر
پادشاه شکر کردی بخت	پادشاه شکر کردی بخت
که روزی به روز بر پشت	که روزی به روز بر پشت
چنان بوی آن چادر نیست	چنان بوی آن چادر نیست
چون در از فرق آید می شکر	چون در از فرق آید می شکر
چنانی بر پیشش فرق بهر است	چنانی بر پیشش فرق بهر است
چون به می بندیکه را و او می	چون به می بندیکه را و او می
کندش به شکر و در کجی خوش	کندش به شکر و در کجی خوش
بگریه دید پیر نم کشا می	بگریه دید پیر نم کشا می
از بخت ملج و بهشتی غلام شکر	از بخت ملج و بهشتی غلام شکر
از بخت میای جنت و دید می	از بخت میای جنت و دید می
دلی خنیش شکر و شکر	دلی خنیش شکر و شکر

[illegible]

فانتهى من هذا الكتاب في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٠٤

تو هم میانی را بود و خوار و نایبی
بود شکسته سپرد و درونی

چونم برآمد از قلعه ایست
مشتاقان بر او میزدند که گریه

بر جان کردن آن قدم نیست
قدم خود را است آن قدم نه

بندی دنیا فی نفس خود است
میباشد و مردم کنایه است

محبوبی تو خودی بیج و خود را
مکنی چه دانا بی سر و خود را

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

محمود شاه و ناصر و محبت که از روی حقیقی از قیام که در پیشگاه

که در هر که دو لغت در نایب
فریغ دو تنش غلت زده ایب

مجاہد پستان رو کلزار کر و ۵
کل نو نجا منہ تاتا کر و ۵

و اما از کجده در تشریف داشتی
شود از عقد من سرم بهشتی

فرموده اند در روز قیامت هر کس که در راه خدا

تغیاتی که در آید جسم و شعله / کند زنده عمارت از جسم آزاد

در منزلت برگرفتارون در مدینه ۲۰

100

الحسین و کرام دی اوشه

این بر این شیوه می باشد

مدرسة دارالعلوم

چند سیدین کے کہیں کہیں

پہلے ایک سو اسی

پیشتر پیشتر پیشتر پیشتر

پیرانہ چھپڑوں کا شمار ہے

تو پستایا میدنشاری

اولو صف میاں سیدی

فہرست کے انشا فی نسخہ

سید علی محمد بن علی

پرواز و ترکیب اوستی و استی

چندین سال

باب اول فی بیان احوال و سیرت

كتاب تبيين

بسم الله الرحمن الرحيم

تجدید فی حق و باطل حضرت مولانا

عمر و غنیمت از یک چشم را دید

تاریخ مرگیاں و عیال

معمرا فی تہذیب رانی

بش کاوره وانی زهر کناره

کتاب او در طرفت کنیز

پنجشنبہ کی تمام شہر و اہل

چهارم کشت و نوزاد کردن

شماره سی و چهارم از مجله علمی و ادبی

کہا کہ اسے ہی ہم غلام

فرموده است که هر کس که در این کتاب

دوست	دوست
خیز خیز در دست تو گشت	بوی مشت او سر گشت
در شایستگی بجا	این مثل
بختی روی در دیوار چشم کرد	بدر جگر و صفت پشت هم کرد
مانند باغ و خوشتر از آن	مانند آند و پادشاه و آند
ملکت گوی و مرد و زود یک است	چون حرمی پس را کار و آفت
یک در گشت جوی تو آهنگ	یکی در آفتاب و یکی در خاک
خوشتر از آن که گاه روی و بوی	که در کارش بگزاید و بوی
مانند آبی که در دهنش	مانند آبی که در دهنش

در شایستگی بجا

بختی روی در دیوار چشم کرد

مانند باغ و خوشتر از آن

ملکت گوی و مرد و زود یک است

یکی در گشت جوی تو آهنگ

خوشتر از آن که گاه روی و بوی

مانند آبی که در دهنش

دوست	دوست
خیز خیز در دست تو گشت	بوی مشت او سر گشت
در شایستگی بجا	این مثل
بختی روی در دیوار چشم کرد	بدر جگر و صفت پشت هم کرد
مانند باغ و خوشتر از آن	مانند آند و پادشاه و آند
ملکت گوی و مرد و زود یک است	چون حرمی پس را کار و آفت
یک در گشت جوی تو آهنگ	یکی در آفتاب و یکی در خاک
خوشتر از آن که گاه روی و بوی	که در کارش بگزاید و بوی
مانند آبی که در دهنش	مانند آبی که در دهنش

دوست

خیز خیز در دست تو گشت

در شایستگی بجا

بختی روی در دیوار چشم کرد

مانند باغ و خوشتر از آن

ملکت گوی و مرد و زود یک است

یکی در گشت جوی تو آهنگ

خوشتر از آن که گاه روی و بوی

مانند آبی که در دهنش

چو برون سپید سپید	چو برون سپید سپید
گشت آنک کرب مرصع شد	پرسنایستی قشنگ کرد
برای شد تازی ترقی ز بهار	گنجینه را و بر سف غازی
کرم ناله که رکای پریشان	پندرت تار آواز سپید
ز قی چپ راه آریا چاه	رقم خستیا و اندر شاد
ز خوان مسل جان آریا زنده	نوی میشت با نایا و آه
بناشد ترقی ز بهار	بناید ترقی از یک دریا
نمی آید ز نویس راه کوی	که از مغانی شانشین زهر
چو سپید روی بر کندار	برویش از بهار و تاب
چو سپیدای و کشتی دست	بشاید کرد و کمر از آریا
و اگر بختش از راه پاره	بر آمد بود شش تاب
نزد خرم خاک و کرم و شش	نشینه غریب با آریا

و در آن کس که در دست و در آن کس که در دست
 و در آن کس که در دست و در آن کس که در دست

چو برون سپید سپید	چو برون سپید سپید
گشت آنک کرب مرصع شد	پرسنایستی قشنگ کرد
برای شد تازی ترقی ز بهار	گنجینه را و بر سف غازی
کرم ناله که رکای پریشان	پندرت تار آواز سپید
ز قی چپ راه آریا چاه	رقم خستیا و اندر شاد
ز خوان مسل جان آریا زنده	نوی میشت با نایا و آه
بناشد ترقی ز بهار	بناید ترقی از یک دریا
نمی آید ز نویس راه کوی	که از مغانی شانشین زهر
چو سپید روی بر کندار	برویش از بهار و تاب
چو سپیدای و کشتی دست	بشاید کرد و کمر از آریا
و اگر بختش از راه پاره	بر آمد بود شش تاب
نزد خرم خاک و کرم و شش	نشینه غریب با آریا

و در آن کس که در دست و در آن کس که در دست
 و در آن کس که در دست و در آن کس که در دست

اگرچه این سخن را شنیده باشی	یکسپین بر بی کرم بود
اگرچه دشمن از تو پرسشید	بگو مشایخ و مرعیه
اگرچه دشمنی بر تو ظاهر نیست	مندی سپید بگو
اگرچه دشمن در افق نیست	چون که در افق است
اگرچه بود از کوه سرورانه	بوی اسپید از نازانه
اگرچه در آرد بیاور	بپوش آتشی از خیمه
اگرچه دشمنی بر شما نگاه	چون از پند ز کشتن نگاه
اگرچه دشمن در شب و روز	بی جگر دشمنی از غول
اگرچه دشمنی از خاک خیزی	که تپش از بوی از خیزی
اگرچه دشمنی از زهر ششالی	کتاب از طرف تاجان دلی
اگرچه دشمنی از کاشی پای کرد	چون از زهر دیکره ای کرد
اگرچه دشمنی از زهر آبی میسلی	کوه خیمه و طوطی را
اگرچه دشمنی از میسلی	بند و عاقبت کرم و خیمه
اگرچه دشمنی از شام آید	چون بر سپید روی آید

اگرچه این سخن را شنیده باشی	یکسپین بر بی کرم بود
اگرچه دشمن از تو پرسشید	بگو مشایخ و مرعیه
اگرچه دشمنی بر تو ظاهر نیست	مندی سپید بگو
اگرچه دشمن در افق نیست	چون که در افق است
اگرچه بود از کوه سرورانه	بوی اسپید از نازانه
اگرچه در آرد بیاور	بپوش آتشی از خیمه
اگرچه دشمنی بر شما نگاه	چون از پند ز کشتن نگاه
اگرچه دشمن در شب و روز	بی جگر دشمنی از غول
اگرچه دشمنی از خاک خیزی	که تپش از بوی از خیزی
اگرچه دشمنی از زهر ششالی	کتاب از طرف تاجان دلی
اگرچه دشمنی از کاشی پای کرد	چون از زهر دیکره ای کرد
اگرچه دشمنی از زهر آبی میسلی	کوه خیمه و طوطی را
اگرچه دشمنی از میسلی	بند و عاقبت کرم و خیمه
اگرچه دشمنی از شام آید	چون بر سپید روی آید

نهاد سپهری در این دشت	چرخ در آتش جوی
برانی پیش کشت	بر این سپهر کلی شده
جانش در سپهر کار کرده	از پیشتر هم پیشتر
اگر در پیش کشتی کوزی	مرا در کشت کرب کوی
مرا در یفت کفا خزانیم	که در نظر کفاحات ششم
بر دوزخ نشانی تو باشم	بشاید در این پای تو باشم
نماید سپهر و بجزیت	نکوه خرم دامن و شش خند
نم بر من و این سنگار و در	بکام و گشتی هم در و در
بکش خود که بر دست درم	و هم در خرد ز دست
چو در میان تنگه از انکاش	روزی بر پیشان خند جادو
نظر خیزد از شش شکاری	چو آب و دشتی گشتی شکاری
یاب است چو این در دشت	که در آید چو این در دشت
بهم آورده گاهی شاد ترنگ	مراست بر سار و تیر و پا ک
که در خیزد از دوزخ و دریم	که در خیزد از دوزخ و دریم

نهاد سپهری در این دشت	چرخ در آتش جوی
برانی پیش کشت	بر این سپهر کلی شده
جانش در سپهر کار کرده	از پیشتر هم پیشتر
اگر در پیش کشتی کوزی	مرا در کشت کرب کوی
مرا در یفت کفا خزانیم	که در نظر کفاحات ششم
بر دوزخ نشانی تو باشم	بشاید در این پای تو باشم
نماید سپهر و بجزیت	نکوه خرم دامن و شش خند
نم بر من و این سنگار و در	بکام و گشتی هم در و در
بکش خود که بر دست درم	و هم در خرد ز دست
چو در میان تنگه از انکاش	روزی بر پیشان خند جادو
نظر خیزد از شش شکاری	چو آب و دشتی گشتی شکاری
یاب است چو این در دشت	که در آید چو این در دشت
بهم آورده گاهی شاد ترنگ	مراست بر سار و تیر و پا ک
که در خیزد از دوزخ و دریم	که در خیزد از دوزخ و دریم

پیشانی را که بپوشد	پیشانی را که بپوشد
لباس از آن که باشد	لباس از آن که باشد
برکت که در آن است	برکت که در آن است
کیمی که در آن است	کیمی که در آن است
پیران که در آن است	پیران که در آن است
نور که در آن است	نور که در آن است
پیشانی که در آن است	پیشانی که در آن است
پیشانی که در آن است	پیشانی که در آن است
پیشانی که در آن است	پیشانی که در آن است
پیشانی که در آن است	پیشانی که در آن است

پیشانی را که بپوشد	پیشانی را که بپوشد
لباس از آن که باشد	لباس از آن که باشد
برکت که در آن است	برکت که در آن است
کیمی که در آن است	کیمی که در آن است
پیران که در آن است	پیران که در آن است
نور که در آن است	نور که در آن است
پیشانی که در آن است	پیشانی که در آن است
پیشانی که در آن است	پیشانی که در آن است
پیشانی که در آن است	پیشانی که در آن است
پیشانی که در آن است	پیشانی که در آن است

خاتمت در شکر و تعظیم و مدح و ثناء

بعضی گرام ایضا حسنه و تعالی ای یوم العت

بعد از آنکه بر عشم زمانه	بر پادشاه این گلشن زمانه
و کم که نظم پسین در غنا بود	و فکر قافیه در سخن بود
یخچله از کف فکرت ترازد	نشت از نظم پسین ترازو
رازیو از زرافت پشتی	بر او ز می افتاد از دور شتی
سرم بر دشت از آه کوکافی	بیک شعله غاص از بار سنانی
قلم از قافه پس مرکب انا مل	که گوی از خوش در روزم قمری
بر دم از تمدش مانی اندازد	بجای فرادوی از غایب جزا
نواز دست قسم زن را گشت	نیز کف را بر دوازده نشین
وداد از بکشد شکست غلای	بعد از قسم در شکسای
با آن لبه را ز دست کی انوم	که بر باشد و آن لبه مخوم
در قفا از پریشانی رسید	بر امپای جمیع کشیده
بنا کل و برکت و یکی پرت	که گاهی بر کند زیشان ملک پرت

سابقه

بنا کل و برکت و یکی پرت	که گاهی بر کند زیشان ملک پرت
بنا کل و برکت و یکی پرت	که گاهی بر کند زیشان ملک پرت
بنا کل و برکت و یکی پرت	که گاهی بر کند زیشان ملک پرت
بنا کل و برکت و یکی پرت	که گاهی بر کند زیشان ملک پرت
بنا کل و برکت و یکی پرت	که گاهی بر کند زیشان ملک پرت
بنا کل و برکت و یکی پرت	که گاهی بر کند زیشان ملک پرت
بنا کل و برکت و یکی پرت	که گاهی بر کند زیشان ملک پرت
بنا کل و برکت و یکی پرت	که گاهی بر کند زیشان ملک پرت
بنا کل و برکت و یکی پرت	که گاهی بر کند زیشان ملک پرت
بنا کل و برکت و یکی پرت	که گاهی بر کند زیشان ملک پرت

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

۲۵۲



500 6 1000

